رسالهٔ جبر و قدر من تصنیف مولی الأعظم محمد بن محمد الطوسی طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الأرباب ومسبب الأسباب ومفتح الأبواب وملهم الصواب
ومسهل الأمور الصعاب والصلوات على محمد المبعوث بفصل الخطاب وعلى
آله اولی الأحساب والأنساب اما بعد بحکم آنکه بعضی برادران بر سبیل
حسن ظن بمحرر این سواد تصور آن داشتند که در مباحث عقلی تمیزی دارد
اقتراح کردند که آنچه او را روشن شده است در مسئلهٔ جبر و قدر که از جملهٔ مسائل
مشکلست که میان اصناف خلق دایر باشد و اکثر افهام از وصول بتحقیق آن قاصر
بر سیاقت تقریر و تفهیم نه بر طریق جدل و نظر تحریر کند تسوید این اوراق اتفاق
افتاد و ابتدا بتقریر مقدماتی علمی که دانستن این مطلوب و بیان مطالب دیگر
بی آن ممکن نباشد کرده شد و جمله در ده فصل مرتب کرده آمد امید است که
ملتمس ایشان بانجاح رسیده باشد ان شاء الله تعالی وهو ولی التوفیق فصل اول در حکایت
مذاهب درین موضع و اشارت بمبحث هر قومی فصل دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع
و احکام هر یک فصل سیم در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی جبر و اختیار فصل چهارم

در ذکر

در آنکه سبب تا موجب نبود مسبب از او صادر نشود فصل پنجم
در کیفیت استناد اتفاقیات بفلک بر طریق جمل فصل ششم در بیان
آنکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار او نباشد فصل هفتم در ذکر
قوی و افعال انسانی و فرق میان آنچه باختیار بود و آنچه نبود فصل
هشتم در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر دو
فصل نهم در آنچه حاصل این مباحث است در دین مطلوب و حل بعضی شبه
مذکور فصل دهم در آنکه اطلاق اختیار باین معنی بر شیعه شاید یا نه
اینست فهرست فصول و بعد از این ابتدا بتقریر این می کنیم بتوفیق الله تعالی و عونه

فصل اول در حکایت مذاهب درین موضع و اشارت بمبحث هر قومی

پارسی جبر ستم بر کاری داشتن بود و پارسی قدر اندازه و تقدیر
قومی گویند مردم را در هیچ کار اختیار نیست و بعضی از ایشان که عالی تر باشند
گویند مردم را هیچ اثر در فعل و کسب نیست و آنچه باو نسبت می کنند که او کرد فعل
خدایست عز و جل و بعضی دیگر گویند مردم را اختیار نیست و آنچه باو نسبت می کنند
که او کرد فعل خدایتعالی است و تقدیر او و کسب بنده است پس خدایتعالی

ان فعل هم صفتی در بنده آفریند از آن قدرت خوانند و بحقیقت میان این معنی و معنی اول
تفاوت جز در عبارت نیست از جهت آنکه هر دو قوم گویند لا مؤثر الا الله و این قوم را
جبریان خوانند چه با اذا ایشان قومی گویند هر چه مدح و ذم آن راجع با بنده است
او فاعل آنست و باختیار خود میکند اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و آن کارها
خدا ایشان را با او باز گذاشته است و جواب از او خواهد و این قوم را قدریان خوانند
و بلکه علی التحقیق خواندن باشد که قوم اول را قدریان خوانند بسبب آنکه گویند کارها
خدا بیشتر از جهت این خبر که القدریة مجوس هذه الامة هر قومی حواله قدریت با دیگر قوم
کند و میان این دو طایفه مقالات بسیار است **بحث** بزرگترین طایفه اول آنست که
باتفاق هر دو قوم خدا ایشان پیش از وجود بنده کارها دانست که هر کسی چه کند اگر
ممکن باشد که خلاف آن کند ممکن باشد که علم خدا علم با وجوب ممکن نباشد که خلاف آن کند
ایشان را هیچ اختیار نباشد دیگر گویند قدرت و ارادت در مردم نشاید که فعل او بود و فاعل
ارادت و قدرت بود پس او را در ایجاد قدرت و ارادت خود بقدرتی و ارادتی احتیاج بود و در یا
تسلسل لازم آید و هر دو محالست و چون قدرت و ارادت در مردم بفعل او نبود هر گاه که قدرت
و ارادت در دو آخر فعل واجب بود که فعل از او صادر شود و هر گاه که یکی از آن نبود محال بود
که صادر

اگر ببو رسد پس جهد و سعی مردم را هیچ تاثیر نبود و جمله
بخواست و ارادت خدای بود و **بحث** بزرگترین طایفه دوم آنست
که اگر بنده را اختیار و فعل نباشد تکلیف او عبث باشد و بعثت
انبیا و اولیا و کتب و ملک بی فایده و جهد و سعی چرا باید کرد و مدح
و ذم متوجه نشود و اگر شود راجع با مردم نباشد و دین و کفر (بناشد)
و بخت نیک و بخت بد بود و ثواب و عقاب نه بر عمل باشد و بعضی
دعوی ضرورت کنند در علم بانکه مردم را فعلی هست و در آن
مختار است و ما آنچه مقتضای عقل مطلق است در این بحث
بر ترتیب ایراد کنیم و التفات نکنیم بنصرت مذهبی یا کسر مقالتی
تا آنچه حق باشد واضح شود ان شاء الله وحده **فصل دوم**
در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک حصول امری
در عقل یا لاحصولش امری دیگر را بعلم نسبتش با او خالی نبود
از آنکه یا بر سبیل وجوب و ضرورت باشد یا بر سبیل جواز و تبعیت
بود و ظاهر است که حصول و لاحصول بر سبیل وجوب متقابلان (باشند)
و بر سبیل جواز مثلا از آن پس اقسام در سه منحصر شود واجب
الحصول و واجب اللاحصول که او را ممتنع الحصول خوانند و ممکن الحصول
و اللاحصول و وجوب یا بذات بود یا بغیر یعنی ذات واجب مثلا
غیری اقتضای وجوب کند یا نکند و اول را واجب الوجود لذاته خوانند
و دوم را واجب لغیره و یک چیز هم واجب لذاته و هم واجب لغیره نتواند بود

و ممتنع یا ممتنع لذاته یا ممتنع لغیره

یا ممتنع لذاته بود یا ممتنع لغیره

والاذات او بی ملاحظه غیری اقتضای وجوب هم کرده باشد وهم
نکرده باشد واین محال بود پس هرچه واجب لغیره وممتنع لغیره بود
ممکن لذاته باشد وباید که نسبت ممکن لذاته بی ملاحظه غیر بهر دو طرف
اعنی حصول ولاحصول یکسان بود از بهر انکه اگر بیک طرف اولی باشد
نشاید که دیگر طرف واقع شود والا رجحان مرجوح بر راجح لازم
آید واین محال بود وچون دیگر طرف واقع نتواند شد پس انچ
ممکن فرض کردیم ممکن نبوده باشد چه هرچه ذات او بی ملاحظه
غیر اقتضای امتناع وقوع یکی از دو طرف کند ممکن نباشد پس معلوم شد
که نسبت ذات ممکن بی ملاحظه غیر بهر دو طرف یکسان بود وهرچه
چنین بود وقوع هر یک را از دو طرف سببی باید غیر ذات او
چه اگر وقوع یکطرف بی سببی باشد نسبت او بهر دو طرف متساوی
نبوده باشد و وقوع رجحان در یکطرف با فرض عدم رجحان در هر دو طرف
لازم آید واین محالست پس هرچه ممکن باشد وقوع هر یک را از دو   لذاته م
طرف او سببی باید غیر ذات او وچون هیچ ذات از وجود یا عدم
معرا نتواند بود پس هرگز ذات ممکن از سببی منفصل که اقتضای
وجود او کند خالی نباشد وبباید دانست که طرف وجودی را سببی   یا عدم م
موجود باید چه سببی که نباشد اقتضای چیزی که باشد نتواند
کرد اما طرف عدمی را سبب عدمی کافی بود چه شاید بود که نابودن
چیزی سبب نابودن چیزی دیگر باشد چنانکه نابودن آفتاب

سبب

سبب نابودن شعاع او باشد وچون ذات ممکن معرا از هر دو طرف
اعنی حصول ولاحصول محالست پس هرگاه که حصول را که طرف
وجود است سبب موجود نباشد لاحصول که طرف عدم است
باشد حصول واقع شود
که طرف عدم است واقع باشد وعدم سبب سبب عدم بود وچون
حال از دو خالی نباشد یا از وجود سبب یا از عدم او پس ذات
ممکن از حصول یا لاحصولش خالی نباشد وهیچ کدام از دو طرف
بی سببی واقع نشده باشد واز این بیان معلوم شد که ممکن تا واجب
نشود حاصل نشود وتا ممتنع نشود لاحاصل نشود وبباید دانست
که این وجوب که حصول ممکن بر او موقوفست غیر آن وجوبست که
بعد از حصول لاحق شود چه هرچه حاصل بود در حال حصول او
لاحصولش ممتنع بود وهرچه لاحصولش ممتنع بود حصولش
واجب بود پس هرچه حاصل بود در حال حصول او حصولش
واجب بود ولکن این وجوب ممکن را بعد از حصول لاحق شده است
و وجوب اول پیش از حصول بل وجوب اول علت حصولست
واین وجوب معلول حصول **فصل سیوم** در ذکر اسباب
وعلل واشارت بمعنی جبر واختیار هرچه وجود غیری بر وموقوف باشد
چنانکه اگر او نباشد آن غیر نباشد اما شاید که او باشد وآن غیر نباشد
آنرا شرط خوانند وآن غیر را مشروط مثال شرط پاکی جامه از دست
رنگ کردن جامه را ونطق وجود کتابت را چه جامه تا پاک نباشد
رنگ نپذیرد وحیوان تا ناطق نبود کاتب نتواند بود ونه هر جامه

اینکه حصول واقع شود وهرگاه
حصول را موجود باشد

پاک رنگ کرده شود ونه هر حیوان ناطق کاتب بود وشرط شاید
بود که عدمی بود چنانکه در مثال اول گفتیم وشاید بود که وجودی
بود وشرط شاید بود که عدمی بود چنانکه در مثال دوم وهرچه
اثر امدخلی باشد در افادت وجود غیر اثر اسبب ویا علت
خوانند وآن غیر را مسبب ومعلول پس هرچه سبب باشد
شرط باشد وباشد که چیزی شرط باشد وسبب نباشد
چنانکه پاکی جامه شرط رنگ کردن ولیست وسبب آن نیست
وسبب یا موجب بود یا نبود وسبب موجب آن بود
ان بود که از وجود او وجود مسبب واجب شود چنانکه
آفتاب ونور وغیر موجب بخلاف این بود مانند کاتب وکتابت
واگر در حد شرط این قید که گفتیم که شاید که او باشد ومشروط
نباشد اعتبار کنیم سبب موجب را شرط نتوان گفت وغیر
موجب شرط باشد وبرین وجه شرط بوجهی از سبب عامتر بود
وسبب بوجهی از شرط عامتر بود وهمچنین سبب یا کافی بود
در وجود دادن مسبب یا نبود اگر کافی بود سبب تام باشد
واگر کافی نبود جزو سبب باشد وبا جزوی دیگر که با او منضم شود
کافی شود پس این مجموع سبب تام باشد وسبب موجود
چنانکه گفتیم جز وجودی نتواند بود چه از ناچیز چیز وجود
نیاید اما سبب معدوم هم عدمی وهم وجودی تواند بود
چنانکه سبب عدم نور هم عدم افتاب وهم وجود سحاب تواند بود

واسباب چهارند اول فاعل وان وجود دهنده بود مانند
درودگر تخت را ودوم ماده وان وجود پذیرنده بود مانند چوب تخت را
وسیم صورت وان چیزی بود که وجود مسبب که در ماده بقوت بود
بود باو بفعل اید مانند صورت تخت تخت را وچهارم غایت بود
وان چیزی بود که وجود مسبب برای او بود مانند بر تخت نشستن تخت را
وماده وصورت اجزا مسبب باشند ومسبب از ایشان مرکب
بود وغایت وفاعل مباین او باشند بذات وموجد او وغایت
سبب فاعلی فاعل باشد که اگر نه غایت باشد فاعل فعل نکند
پس موجد مطلق فاعل تنها نباشد واین چهار سبب که گفتیم مرکبات را
باشد اما سایر بسایط اگر حال باشند در محلی مانند اعراض
وصور ایشان را ماده نباشد بل فاعل بود که وجود دهنده است
ومحل باشد که وجود پذیرنده است وان بجای ماده باشد وصورت
نفس مسبب بود وغایت خود بجای خویش بود وحکما فاعل را
ما منه خوانند وماده را یا موضوع را ما فیه وصورت را
ما به وغایت را ما له ودیگر بسایط را که حال نباشند
در محلی مانند هیولی اولی ما فیه نباشد ومعلول اول را فاعل
وغایت یکی بود اما جملگی موجوداتی که در عالم جسمانیات
بیرون ماده اولی از این چهار گزیر نبود وهریکی از این چهار
چنانکه گفتیم یا قریب باشند یا بعید قریب سببی بود که فعل
ازو حاصل آید وبعید سبب آن سبب باشد وهمچنین هریکی

وفاعل بدل

کون وفساد ند در عالم

ازان تام باشد یا ناقص فاعل تام مانند درودکری که تخت
می تراشد و غیر تام مانند درودکری که آلت ندارد و هر
فاعلی که بتنهائی خود کافی بود در ایجاد فاعل بذات باشد
واکر نباشد فاعل بتوسط غیر یا فاعل مع الغیر بود و تا
نبود و هر فاعل که بالذات نبود اکر بحسب قوتی فاعل باشد
که در وی موجود بود چنانکه اکر اورا با ان قوة کذارند
ان فعل از وی صادر شود و اکر بقهر منع ان فعل از وی صادر
شود و اکر بقهر منع کنند آن فعل از وی صادر نشود یا ضد
آن فعل صادر شود مانند آب که اکر با طبیعت او کذارند
سردی کند و اکر جسمی حار اورا ازان باز دارد سردی نکند
یا کرمی کند چنین فاعل را فاعل بطبع خوانند و در حالت
منع اورا مقسور خوانند یا فاعل بالقسر و باعتباری دیکر
فاعل یا بالذات بود یا بالعرض و اول ان بود که فعل
او مقتضی ذات یا طبع او بود مانند سنک که بنشیب آید
و دوم آن بود که خلاف آن بود مانند سنک که بالا رود
و همچنین فاعل که کفتیم یا چنان بود که فعل از وی واجب بود یا چنان بود
که فعل از وی واجب نبود بل صحیح بود یعنی هم فعل و هم عدم فعل
از وی صحیح بود و اول را موجب خوانند و دوم را باصطلاح
متکلمان قادر خوانند یعنی تواند که کند و تواند که نکند
پس اکر کردن و ناکردن بخواست او بود یعنی اکر خواهد کند

لوازم

چنانکه

اکر

واکر نخواهد نکند اورا مختار کویند و مختار خوانند و اکر اورا خواستی باشد
و ناخواستی اما فعل او و عدم او نه بخواست او بود بل بخواست غیری
بود یا بر وجهی دیکر باشد چنانکه اکر خواهد و اکر نخواهد فعل
یا عدم فعل از و در وجود آید اورا مجبور خوانند فصل در

باشد

فصل دوم

در انکه سبب تا موجب نبود مسبب از و صادر نشود هر سبب
که موجب نبود یعنی صدور مسبب از و واجب نباشد
مسبب از و صادر نشود بیانش آنست که هر چه محال
بود که از و فعل صادر شود سبب نتواند بود پس هر چه
سبب بود یا واجب بود که از و فعل صادر شود یا ممکن بود
و هر سبب که صدور فعل از و واجب نبود صدور فعل از و
صحیح بود پس نسبت او بهر دو طرف یکسان بود هم بان وجه که در ممکن
کفته آمد و چون چنین بود تا صدور را رجحان حاصل نشود
صدور واقع نشود و الا رجحان در حال تساوی لازم آید
و با حصول رجحان صدور واجب باشد و لا صدور ممتنع
و الا راجح مرجوح کردد پس سبب با مرجح هم سبب موجب
بوده باشد ولی مرجح در حقیقت سبب نبوده بل جزو سبب
بوده و باین بیان معلوم شد که هر سبب که تام بود و کافی بود و بالذات
بود موجب بود اما عکسش واجب نبود که هر سبب که موجب بود
تام و کافی بود و بالذات بود چه شاید که جزء سببی مستلزم دیکر
اجزا باشد و باین سبب موجب بود و اکر چه بنفس خود تام نبود

و لا صدور و فعل

نبود یعنی واجب

مثالش سبب صوری سبب موجب باشد از بهر آنکه حصول او
بعد از حصول فاعل تام و ماده مستعد و غایت باشد
و مقارن حصول مسبب بود و با اینهمه تام نبود از بهر آنکه
ذات او بر دیگر علل مشتمل نباشد و همچنین کافی و بالذات نبود
اما هر سببی که موجب بود بالفعل بود و هر سبب که موجب بود تا بفعل او
و هر سببی که بالفعل بود موجب نبود هر سببی که موجب نبود چون بانضمام
امری با او موجب شود یا عدم آن امر صدور اثر از و محال بود
پس همچنانکه در امکان گفتیم حال او از دو نوع خالی نبود یا با وجود
آن امر بود و سبب تام باشد و فعل از و واجب یا با عدم
آن امر بود و غیر تام بود و فعل از و محال **فصل پنجم** در بیان
کیفیت استناد اتفاقیات باسباب از بر طریق اجمال از آنچه
گفتیم روشن شد که هیچ امری حادث نتواند بود بی سببی موجب
که احداث یا ایجاد او کند و در عالم بسیار چیزها حادث شوند
که آنرا سببی موجب نمی‌دانند و با اتفاق منسوب کنند و عوام گمان
برند که آنرا سبب نباشد مثالش شخصی چاهی فرو برد تا آب بر آید
ناگاه بگنجی رسد یا سنگی از هوا ناگاه آید بر سر زید و شکسته
شود بی آنکه کسی قصد او کرده باشد یا شخصی بیرون رود بدوستی
شود و در راه غریمی را بیند که دیدن او متوقع نبوده باشد
و معلوم است که فرو بردن چاه و انداختن سنگ و رفتن
بنزدیک دوست سبب موجب یافتن گنج و شکستن سر زید

بل هیچ ممکن موجود نتواند بود شد

در رسیدن

در رسیدن بغریم نباشد و هر حال که مقارن این حوادث فرض کنند از احوال
معتاد بی چون آنرا سبب موجب نباشد گویند اتفاقی است و جمله اتفاقیات را
دو صفت بود یکی آنکه وقوعش نادر بود و دیگر آنکه سببش غیر ظاهر بود و در
موضع مثال این هر دو صفت باید دانست اما وقوع نادر اتفاقی افتد هنگام
در بلاد مطر در موسم باران شعاع آفتاب بر زمین نادر افتد و دیگر آنکه سبب
موجب مستتر الوجود نبود بل موقوف بر اجتماع چیزهای بسیار که در زمان دراز
اجتماع ایشان صورت نبندد و باشد که آن چیزها از طریق اجتماع نظامی و ترتیبی معلوم
بود مانند سیارات سبعه با آنکه نظام حرکات ایشان معلوم است اجتماع ایشان در جزوی
از فلک بر وجه کاید در از اتفاق افتد و باشد که نظام و ترتیب معلوم نبود مانند سنگی که
آنرا عقلا چهار کس تحریک توانند کرد و اتفاق اجتماع چهار کس نزدیک آن سنگ و تطابق
رای ایشان بر تحریک آن هر وقت حاصل نیاید پس حرکت آن سنگ نادر حادث
شود اما وسیله و مانند سبب از آن جهت باشد که سبب موجب اجزا بسیار بود و هر جزوی
از آن مستند باسبابی دیگر بود که اگر هر چه هر یک را مدتی معین و وقتی معین و وضعی
معین باشد و لیکن اوهام بحصر تمامی آن بتفصیل کیفیت توالد و تطابق ایشان

آن بتعیین بر وجه مؤدی بمطلوب نرسد مثلاً حرکت ان پلید (؟) در وقتی معین در
مکانی معین بر جهتی معین اسباب باشد از قدرت او و ادراک او و حاجتی
که او را باعث شود و آنچه ملایم و منافی آن مال بود از امور خارجی تا آن حرکت
از او صادر شود و لا محاله آن حرکت بر زمان و مسافت موزع باشد تا او
در هر وقتی در موضعی از مسافت باشد که حتی از ان و پس از ان آنجا باشد
و هم چنین سنگ را که قاسری او را در هوا انداز د همین اسباب باشد و او را
در هر زمانی بضرورت موضعی معین باشد از مسافت او و پس اگر در وقتی
معین سر زید در مکانی معین باشد از مر سنگ و همان وقت بعینه وقت
رسیدن سنگ بود با آن مکان بضرورت سر زید شکسته شود و بودن
هیچ کدام در آن وقت آنجا بر سبیل امکان محض و اتفاق نبوده باشد بل
بر سبیل وجوب بوده باشد پس وقوع آن حادثه ضروری بوده نه اتفاقی
اما بنزدیک کسی که انضباط اسباب و استناد آن بیک سبب که انتهاء همه با او
باشد و تخصیص هر یک بوقتی و بوجهی بی خبر باشد اتفاقی نماید و مثل
این مثل شخصی باشد که او را دو بنده باشد پس یکی را

اتفاقا

از راهی موضعی فرستد و شرط کند که فلان وقت انجا باشد
و فلان کار بکند و دیگری را از راهی دیگر بهمان جای فرستد
و در همان وقت شرط کند که کاری کند موافق کار اول یا مخالف
ان بکند و ایشان یکدیگر را نشناسند و از حال یکدیگر بی خبر باشند
پس چون توارد هر دو در ان موضع و حالی که میان ایشان
باشد از موافقت در ان کار یا مخالفت ندانند اثر اتفاقی
شمرند و بنزدیک ان شخص اتفاقی نباشد و بتحقیق حال
حوادث عالم همچنین است چه اسباب با انکه نامتناهی است
و در اختلاف بغایتی که هیچ وهم را ضبط ان ممکن نباشد
اما بجملگی مستند با یک سبب است که مسبب همه است و هر یک را
وقتی و حدی و وضعی معین تقدیر کرده است که از ان تجاوز
ممکن نیست و از توارد و تصادم و تعاون و تنازع ایشان
چیزهای نادر و غریب حادث میشود که هر یکی را از ان سببی باشد
موجب و تام و کافی و بالفعل و بالذات ملتئم از ان اسباب
اما خلق از معرفت تفاصیل ان عاجز باشند پس هر حادث
که از سببی مستمر الوجود بنادر حاصل شود از جهت کثرت
موانع یا از جهت اختلاف اسباب و جمهور را بر تفصیل
ان موانع یا ان اسباب وقوف نباشد از قبیل اتفاقیات شمرند و اگر
بر تفصیل اسباب یا موانع واقف باشند هر چند وقوعش بنادر
از ان قبیل نشمرند مانند اجتماع سیارات در جزوی معین مفروض

کاد ع

بشود

از فلک چنانکه گفته آمد اینست آنچه مهم باشد تصور آن
درین مواضع تا در احکام مذکور در باب اسباب بحیرت و اشتباه
نیفتد ان شاء الله العزیز فصل ششم در بیان آنکه وجوب
فعل از فاعل منافی اختیار او نبود در فصل گذشته مقرر
شد که ممکن را تا امری غیر او اقتضاء ترجیح یکطرف نکند موجود
یا معدوم نتواند بود پس فاعل را اگر فعل و ترک از او صحیح بود تا امری
غیر او یا با او منضم نشود که اقتضاء ترجیح یکطرف کند نه فعل از او
واقع شود و نه ترک والا رجحان یکی از دو طرف متساوی لازم آید
بی سببی و این ببدیهه عقل محالست قومی از متکلمان میان این
دو صورت فرق کرده اند و در صورت اول گفتند احتیاج
بمرجح ضروریست تا در باب اثبات صانع تعالی لازم نیاید
چه اگر ممکن بی مرجح موجب وجود او موجود تواند شد
بصانع حاجت نباشد و در صورت دوم گفتند با وجود
فاعل احتیاج بمرجحی ضروری نیست تا در باب اثبات اختیار دیگر
لازم صانع نیاید چه صدور فعل از فاعل با وجود مرجح واجب
باشد و بی وجود او ممتنع و هر دو منافی اختیار صانع
باشد و این فرق تحکم محض است و حکم با آنکه این وجوب
و امتناع منافی اختیار است خطا چنانکه بعد ازین روشن
شود و اهل این مقالات در موضع اقامت حجت بر این ادعا
قناعت کنند مانند آنکه گویند پیش تشنه دو کوزه آب متساوی
اگر

حاضر باشد و یکی را رجحان نبود روا باید داشت که او از تشنگی
بمیرد از جهت عدم ترجیح و خلاف این معلوم است پس مختار یکی از دو
متساوی بی ترجیحی اختیار کند و ایشان درین موضع مطالب باشند
باثبات امکان وجود چنین دو کوزه و تساوی بسبب آلات
ادراک و فعل آن شخص با هر دو در قرب و بعد و آسانی استعمال
و دشواری و عادت و خلاف عادت در کیفیت استعمال
و امثال این غایت ما فی الباب آن باشد که او هر دو کوزه
چنین فرض تواند کرد که رجحان یکی بر دیگری نداند و لکن
عدم علم برجحان عدم رجحان نباشد و با این مثال و امثال آن
این احکام بدیهی مدفوع نشود و از متأخران جماعتی
که بانصاف نزدیکترند مسلم دارند که اختیار یکطرف
بی مرجح نتواند بود اما گویند که رجحان اینقدر بود که یکطرف
از دیگر طرف اولی بوجود شود و بحد وجوب نینجامد تا اختیار
باطل نشود و جواب ایشان همانست که گوئیم با وجود رجحان
در یکطرف طرف مرجوح حاصل تواند شد یا نتواند شد
راجح اگر نتواند شد مراد از وجوب حصول طرف راجح و امتناع حصول
طرف مرجوح همین قدر بیش نیست و اگر تواند شد حصول
طرف مرجوح با وجود مرجح در طرف راجح بسیار محال تر باشد
از حصول یکی از دو طرف متساوی بی مرجحی چنانکه پیش
ازین تقریر داده آمد پس معلوم شد که تا از فاعل یکطرف

واجب نشود واقع نگردد و بعد از تقریر این قاعده گوییم این
وجوب و امتناع که ذکر کرده آمد منافی اختیار نباشد بیانش
آنست که قادر چنانکه گفته آمد فاعلی باشد که تواند که کند
و تواند که نکند یعنی فعل و ترک هر دو از و صحیح بود و بنسبت با او
متساوی و چون مرجحی ترجیح یکطرف دهد آن طرف
واقع شود پس اگر آن مرجح ارادت او بود تا هرگاه که خواهد
کند و هرگاه که نخواهد نکند او را مختار خوانند و از اینجا معلوم شد
که مختار را دو صفت باشد یکی قدرت و دیگر ارادت
قدرت آنست که فعل و ترک از و علی سبیل البدل صحیح است
و هیچکدام بتنها واقع نه و ارادت آنست که با انضمام وجود
او با قدرت ترجیح یکطرف و وجوب او حاصل شود
و با انضمام عدم او با قدرت ترجیح دیگر یعنی با وجود قدرت
و ارادت حصول فعل واجب بود و حصول ترک ممتنع
و با وجود قدرت بی ارادت حصول فعل ممتنع بود و حصول
ترک واجب و این معنی محض اختیار اوست نه منافی آن
اگر گویند با وجود قدرت و ارادت تواند که ترک کند
یا نتواند اگر تواند پس حصول ترک از و ممتنع نبوده باشد
و اگر نتواند پس مختار نبود گوییم حاصل سوال راجع است
با آنکه گویند کسی که تواند که نکند و نتواند و این هذیانی محض است
پس اگر گویند با وجود قدرت و ارادت اگر قصد ناکردن کند

از وی

که کند نتواند

و نتواند که نکند

تواند

تواند یا نه گوییم این سوال متناقض است چه قصد ناکردن
و ارادت که با هم نتواند بود پس اگر بعبارتی دیگر گویند
با وجود قدرت و ارادت ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن باشد
پس او مختار نبود گوییم ممکن نباشد و لازم نبود که او مختار نبود
چه مختار آنست که اگر خواهد که کند کند همچنانکه مراد اوست
نه آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد که نکند و مراد او حاصل
نشود و بر جمله چون مجموع قدرت و ارادت مستلزم فعلست
با تقدیر هر دو تقدیر عدم فعل همچنان بود که با تقدیر وجود
فعل تقدیر عدمش و هم چنانکه وجوب فعل که تقدیر وجودش
با و لاحق شود منافی اختیار فاعل نباشد وجوبی که از وضع
سبب او لازم آید هم منافی اختیار او نباشد **فصل هفتم**
در ذکر قوی و افعال انسانی و فرق میان آنچه باختیار او بود
و آنچه نبود قوتهائی که در مردم مبادی فعلهای باشد که از و
صادر شود پنج صنف است یکی آنچه بان مشارک اجسام عنصریست
مانند گرانی بدن او که او را مایل بمرکز عالم دارد و سبکی روح
که او را مایل بمحیط دارد و دوم آنچه بان مشارک مرکبات
معدنی است مانند قوتی که در هر عضوی از اعضا او مرکوز است
که مبدا مزاج و خاصیت آن عضو است چنانکه در هر یکی از
معادن باشد و سیوم آنچه باو مشارک نباتاتست و آن قوه
غاذیه است که از غذای بدن او را بدل ما یتحلل نگاه میدارد

فعل واجب نباشد و اگر ممکن نباشد
پس هم

فصل ۶

وقوة نامیه که از غذا، بدن او را با نچه شبیه کرداند باو بر نسبتی
محلود بزرک تر میکرداند و قوة مولده مثل که از غذای ماده
شخصی دیکر که از نوع او معد میکرداند و خادمان قوتها
مانند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مانند اینها مغیره اولی
و ثانیه و مصوره و چهارم انچه بان مشارک دیکر حیوانات است
وان دو صنف است یکی مبادی ادراکات و دوم مبادی حرکات
ارادی و صنف اول دو قسم است یکی حواس ظاهر اعنی قوتهاء
لمس و ذوق و شم و سمع و بصر و دیکر حواس باطن اعنی حس
مشترک که ادراک صور خیالی کند و مصوره که حافظ ان
صور است و وهم که ادراک معانی جزوی کند و ذاکره
که حافظهٔ اوست و متخیله که واسطه این دو مدرکست
و در هر دو حافظه تصرف کند بتخیل و در صور عقلی بتفکر
و صنف دوم قوت شوقست یا بجذب ملایم اعنی شهوی
یا بدفع غیر ملایم اعنی غضبی و انچه در فرمان هر دو باشد از قوتها
که در مبادی اعصاب و عضلات مرکوز باشند و بحسب
ارادت تحریک اعضا کنند پنجم انچه مردم بان منفرد است
وان قوة نطقی است که مشتملست بر عقل نظری که بان در معقولات
تصرف کند تا از مرتبه عقل هیولانی که استعداد مجرد باشد
اندک اندک بمرتبه عقل مستفاد که صورت معقولات
کاهی در او متمثل شود و بر عقل عملی که بان استنباط صناعات

ادراکات

رسوم

مشتمل

واستخراج

واستخراج قوانین مصالح شخصی و منزلی و مدنی کند تا تعیش
او بر وجه افضل باشد و از این جمله بعضی فعلها آنست
که بی دانش او از ان قوتها صادر میشود مانند هضم و نمو
و بعضی آنست که بدانش او از و در وجود آید اما او را دران
هیچ اختیار نبود مانند انکه کسی تخیل ترشی کند دندان او
کند شود و توهم بیماری کند بیمار شود و بعضی آنست
که باختیار او در وجود آید یعنی تابع قدرت و ارادت
اوست وان دو صنف است یکی جسمانی مانند حرکات
بدنی و استعمال حواس و دیکر نفسانی مانند تخیل و تفکر
و بحث ما مقصور است بر این صنف که اختیاریست و چون
این فعلها تابع قدرت و ارادتست واجب باشد از حال
قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از ان
بحث کردن **فصل هشتم** در بحث از قدرت و ارادت
و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر دو هر کاه که انسان
یا حیوان دیکر صحیح بود یعنی مزاج او معتدل باشد باعتدالی
که لایق او بود و اعضای او سلیم بود کیفیتی نفسانی در او حاصل
شود که بسبب آن صدور و لا صدور حرکات ارادی او و نفسانی
و جسمانی چنانکه باید و چندانکه باید از و ممکن باشد و اکر در اعتدال
مزاج و سلامت اعضای او خللی باشد ان کیفیت چنان باشد
که صدور و لا صدور حرکات از و مناسب ان حال اقتضا کند

واین معنی ظاهر است وغرض از ایرادش انکه مراد از قدرت
دراین موضع ان کیفیت مذکور است وروشنست که آن
کیفیت بحسب استعداد از افریدکار او تعالی ذکره بر وی پدید
می آید واو را در اکتساب آن بعد از حصول استعداد تاثیری
نباشد ودر تحصیل استعداد اختیار یکی از دو وجه باشد
یکی انکه تدبیر مزاج کند تا صحت نگاه دارد تا اگر زایل شود
باز آید ودوم انکه عادت وتمرن افعال بر وجهی کند که
استعداد بیفزاید چه بتکرار مباشرت بعضی افعال قوتی
که مبدا آن فعل باشد زیادت شود اینست سخن در قدرت
وبعد ازاین بحث در حال ارادت کنیم گوییم هرگاه که انسان یا حیوان
چیزی یا کر وصولش بان ممکن باشد ادراک کند اگر ان چیز را
ملایم خود شمرد یعنی بحسب علم یا ظن یا تخیل ضروری یا نافع
داند در وی شوقی حادث شود بوصول بان چیز که شهوت
ازان قبیل بود واگر ناملایم شمرد شوقی حادث شود
با جتناب از آن که غضب ازآن قبیل بود وباشد که یک چیز
ملایم شمرد بوجهی وناملایم شمرد بوجهی یا ملایم شمرد بحسب
عضوی یا قوتی وناملایم بحسب عضوی یا قوتی دیگر همچنین چون
ادراکات را انواع بسیار است بحسب حواس ظاهر وباطن ودر
انسان بحسب قوة نطق وعقل بس باشد که یک چیز بحسب
ادراکی ملایم شمرد وبحسب ادراکی غیر ملایم چنانکه مثلا در چشم نا

در چشم ناخوش آید

آید

در چشم ناخوش آید ودر ذوق خوش آید یا بحسب احساس ملایم بود
وبحسب توهم وتخیل ناملایم یا بحسب قوای حیوانی ملایم بود وبحسب
عقل ناملایم ودر عقل باعتباری ملایم بود وباعتباری ناملایم
وبر جمله چون این اختلاف حاصل شود بحسب هر ادراک که انرا
ملایم شمرد انزاعی بدان حادث شود وبحسب هر ادراکی که
ناملایم شمرد صارفی ازان بدید آید پس اگر داعی خالص از صوارف بود
یا دواعی را بر صوارف ترجیح باشد نفس بیک جهت عازم
شود بر طلب آن مدرک یا بحرکت نزدیک کردن او یا بجذب او
بخویشتن وما ان عزم جازم را در این موضع ارادت میخوانیم
واگر صوارف را ترجیح باشد نفس بیک جهت عازم شود
بر حذر ازان یا بنفی ان یا بهرب ازان وما ان عزم جازم را
کراهت میخوانیم واگر دواعی وصوارف متکافی افتد نفس در
تردد وتحیر بماند وبتخیل یا تفکر طلب ترجیح جانبی بر جانبی میکند
وان تخیل یا تفکر هم حرکتی ارادی نفسانی باشد وحکمش در
تعلق بقدرت وارادت مانند این افعال که بحث ازان میکنیم
وحرکات او در طلب ترجیح ان معنی است که انرا اختیار میخوانیم
ونفس را بران جهت مختار وبر جمله سبب حرکت باقی باشد
تا بعد از استعمال رای وتدبیر او را عزمی جزم سانح شود
یا از آن نا امید گردد ویا مهمی دیگر او را ازان باز دارد وبر جمله
هرگاه که ارادت یعنی عزم جزم حاصل آید قوتهای که محرک الات

بدنی باشد بحسب ان ارادت برفور یا در وقتی که مصلحت
شمرد تحریك بدن کند در طلب مطلوب تا ان فعل کرده
شود یا ازان عاجز گردد و اگر ارادت حاصل نشود یا کراهیت
حاصل شود از ایشان توقفی یا تحریکی ضد تحریك اول صادر
شود پس معلوم است که افعال و حرکات ارادی بحسب
ارادت یعنی دواعی خالص از صوارف صادر میشود و دواعی
و صوارف از قوتهای شوقی که شهوت و غضب از آن
قبیل است حادث میشود و یا غایت تفکر یا تخیل خالص
و جازم میگردد و قوتهای شوقی از اصناف ادراکات منبعث
میگردد پس مرجع احوال اختیاری با دو چیز است یکی افعال
ادراك و دیگر تخیل یا تفکر و وجود ادراك و تخیل
یا تفکر بحسب فطرت باشد و حفظش بتدبیر ضابط
چنانکه در قوت گفته آمد و استعمال بحسب ارادت اما قدرت ج
در حیوان ادراك حسی و خیالی و وهمی و تخیل او که مبادی
این افعال باشد که بحسب تجارب و ریاضات و عادات
که اتفاق افتد تا بران مجبور باشند تهذیبی یابند مقتضی
جهت ان افعال یا انحراف مقتضی دواعی ان و معظم
افعال ارادی حیوان تابع دواعی شهوی و غضبی باشد
و تخیلاتی که تابع آن افتد و اما در انسان بحکم آنکه جوهر او
در فطرت مجبول بر تعلم و استکمالست اگر قوة نطق او تهذیب

نیافته باشد یا از جهال تعلم عقاید فاسده و اکتساب رذایل و ملکات
بد کرده حال او جاری مجری حال دیگر حیوانات باشد بل از ان
بمبالغت ترتیب اعانت قوة نطق او قوتهای حیوانی را و حصول
و حدوث شیطنت در او بحسب معاش و معاد آن
و اگر تهذیب یافته باشد معظم افعال او تابع دواعی
عقل بود و مودی بنظام مصالح معاش و معاد شخصی
و نوعی او بر وجهی که شریعت و حکمت اقتضا کند و تهذیب
اول باستماع اوامر و نواهی الهی و وعد و وعید و ترغیب
و ترهیب انبیا و حکما باشد و بعد از ان باکتساب فضایل
و تعلم علوم و تفکر در معقولات تا ملکات و عاداتی که مقتضی
سهولت صدور خیرات نفسانی و جسمانی باشد ازو حاصل کند
و از اینجا اگر تامل باز پس شویم معلوم گردد که مبدا او اول
ادراکات او حواس ظاهر اوست که بجهت او آفریده اند و بعد از ان تخصص
تصرف در آن بحواس باطن چه هرگاه که سخن حق و دعوت
اهل خیر بشنود و انرا ادراك او را شوقی بفضایل حاصل شود کنند م
حادث گردد و بحسب آن شوق ارادتی جازم باعث بر طلب
کمال حادث شود پس بحرکت اختیاری فکر طلب کمال کند مادّه
و هر طلبی معد ادراکی و هر ادراکی مهیج شوقی و هر شوقی
باعث بر ارادتی و هر ارادتی مبدا حرکتی و طلبی دیگر میشود
تا برسد بحدی که تقدیر کرده باشند و بحسب فضیلتی که او را

حاصل آید دیگر اصناف افعال و حرکات ارادی از وی
صادر میشود **فصل نهم** در آنچه حاصل این مباحث است
در این مطلوب و حل بعضی از شبه مذکور از این بحث ها
معلوم شد که مردم را قوتهای هست اصلی که در او
آفریده اند و بعضی از آن بی ارادت و اختیار او مبادی
بعضی افعال اوست و بعضی مبادی قوتهای دیگر هم از آن
او مانند ادراک که مبدأ شهوت و غضب و دیگر قوتها
شوقی است تا از آمیزش قوتهای اصلی و حادث او را قدرت
و ارادتی حاصل میشود که با وجود هر دو صدور افعال
ارادی از او واجب باشد و با عدم هر دو یا یکی ممتنع و قدرت
و ارادت او اسباب افعال ارادی او یند همچنانکه هاضمه
سبب هضم او یند همچنانکه آتش سبب احراقست و قدرت
و ارادت مستند بدیگر اسباب و بر جمله اسباب موجودات
بسیار است و مختلف بجایی که از حد احصا و ضبط خارجست
و جمله با کثرت و اختلاف در سلسله احتیاج مستند
بسبب اول که واحد حقیقی و واجب الوجود لذاته و مسبب الاسباب
پس گوئیم مراد ما از آنکه مردم مختار است آنست که قادر است
بر آنکه بعضی افعال از و بحسب ارادت او و جهل و صادر
شود و ظاهر شد که فایده تکلیف و امر و نهی و مدح و ذم
و ثواب و عقاب آنست که او را شوقی انگیخته شود بطلب

کمالی که آن شوق مبدأ ارادت و آن ارادت باعث او بر طلب
و جهد کردن و سعی در آن و دانسته آمد که وجود او و قوی و افعال
ارادی و غیر ارادی او در سلسله معلولات واجب الوجود تعالی
ذکره مرتب و منتظمست و نسبت قوتهای او و افعال او را
بتقدیر الهی و مشیت او بر آن جمله که قضا و قدر اقتضا کرده است
پس اگر کسی بسبب آنکه صدور فعل ارادی انسان از قدرت و ارادت
او بر سبیل وجوبست او را مجبور خواهند و سلب اختیار کند از و
یا بسبب آنکه این افعال در سلسله معلولات مستند است بعلت اولی
گوید فعل خدای تعالی است بعد از وضوح معنی در عبارت مضایقه
نیست اما اگر گوید که این افعال تابع قدرت و ارادت انسانی
نیست و فعل خداست بی واسطه اسباب و تکلیف و امر
و نهی و جهد و سعی مردم را در آن تاثیری نیست حاشا و کلا
این اعتقاد مخالف حق است و با وجود غیر مطابق آنچه بعضی
گویند چون خدای تعالی پیش از خلق مردم دانست که مردم
چه خواهند کرد در خلاف آن نتواند کرد و این جبر باشد
در جواب بمعارضه گوئیم همچنانکه افعال مردم پیش از آفرینش
آنهم دانست جبر لازم آید و هر چه جواب تو است در افعال
او تعالی جواب ماست در افعال مردم و آنچه تحقیق است درین
موضع آنست که علم او تعالی هر چند موجب فعلی باشد که
سبب قریب آن فعل قدرت و ارادت شخصی باشد منافی

پیش از خلق ایشان دا[نست] ... با عتراف تو افعال خو[د] ... پس او دانم هم ... چون ... معین ... موجب فعلی ... باشد معین باشد اما ... چون موجب نباشد ...

اختیار ان شخص نباشد چنانکه بیانش در فصل ششم گفته آمد
و آنچه گویند در جهد چه فایده اگر خدای تعالی کسی را چیزی
تقدیر کرده باشد و او جهد نکند لا محالة باو رسد
و اگر تقدیر نکرده باشد و او بسیار جهد کند باو نرسد
جواب این هم از آنچه گذشت معلوم شود چه آنچه خدای تعالی
تقدیر کرده باشد که بتوسط جهد حاصل شود آنکسی را
که جهد نکند حاصل نشود و جهد نا کردن او دلیل نا کردن
تقدیر خدای تعالی باشد چنانکه عدم آلت تناسل در خلقت
دلیل باشد بر آنکه صاحبش را فرزند تقدیر نکرده اند چه
عدم سبب همچنانکه سبب عدم مسبب باشد دلیل عدم سبب موجب
آن سبب نیز باشد اما آن کسی را که جهد کند واجب نباشد
که هر چیز که بتوسط جهد تقدیر کرده باشند باو رسد
چه جهد تنها سببی موجب نباشد بلکه با آن شرایط دیگر
بباید که حسن توفیق عبارت از استجماع آن شرایط باشد
و سوء توفیق عبارت از فقدان بعضی از آن و وجود سبب
غیر موجب اقتضاء وجود مسبب نکند اینست آنچه محرر
این سواد را در این مسئله معلوم شده است از مقتضای
افکار اهل تحقیق و پوشیده نماند بر کسانی که از نصوص
انبیا علیهم السلم و بزرگان دین و دعوت خبردار باشند
که این سخن موافق اشارات ایشانست و از هم ظاهر تر است

که

که در خبر آمده است که از پیغمبر علیه السلم پرسیدند انحن
فی امر قد فرغ منه ام فی امر مستانف فقال علیه السلم فی امر
قد فرغ منه و فی امر مستانف و آنچه گفته است علیه السلم
جف القلم بما هو کائن قیل له ففیم العمل قال علیه السلم اعملوا الی یوم الدین
فکل میسر لما خلق له و آنچه در شرح قدر فرموده که هر چه هست
و می باشد از قدر است بعبارتی که در مواضع از مثبت
است سائلی پرسید که من چنین و چنین کردم فرموده است
علیه السلم و هذا ایضا من القدر و آنچه جعفر صادق علیه السلم
گفته است لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین و آنچه
در سخن بعضی آمده است که مفروغ و مستانف بهم تمامست
و با هم مفروغ بتحقق العبارة و بر جمله شواهد این باب بسیار است
و این موضع نه جای ایراد آنست چه اساس این مختصر بر ایراد زبر
معقول و قیاس برهانی نهاده آمد نه بر تتبع منقول و اقناعات
خطابی و لا شک کسانی که آنچه در این مختصر تقریر داده آمد
فهم کنند چون باشارتی از آن اشارات رسند آنرا خود باز
شناسند والله الموفق

فصل دهم در آنکه اطلاق اختیار
باین معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید ذات باری تعالی هر چند
منزه است از آن صفات که خلق او را بآن وصف کنند چنانکه فرموده
عز من قائل فسبحان ربک رب العزة عما یصفون اما خلق
بذل غایت جهد خود در بندگی آن میدانند که بر او ثنا گویند

بانچه از اشراف اوصاف شمرند مانند الهیت وکبریا وعظمت
واز متقابلین باشرف هردو طرف مانند علم وقدرت وسمع
وبصر وامثال آن غرض آنکه درین موضع چون از اختیار وجبر
جانب طرف اشرف جلاله اختیار شناسند او را تعالی
مختار دانند اما باید که این معنی مقرر باشد که صدور
فعل او تعالی از اختیار وجبر بمعنی مذکور درین رساله
منزه باشد چه اختیار اینجا صورت نبندد که کثرتی باشد
مانند فاعل وقدرت وعلم وارادت واین جمله متغایر
بحقیقت است از جهت آنکه فعل از فاعل مختار بحسب او صادر
نشود والا تابع ارادتش ونسبت قدرت با فعل وعدمش
ذات او باشد نه تابع
یکسان بود وارادت متعلق بفعل باشد نه بعدمش وفعل
بهر دو طرف حاصل بود واو را در فعل تاثیری نبود الا آنکه
ارادت او باعث شود وانبهم اقتضاء تغایر این جمله کند
وذاتی که مبدأ کثرت باشد در او اثنینیت محال باشد تا انچه
زیاده از آن باشد چه رسد واین صفات او را بر وجهی
باشند که اقتضای تعدد وتکثر نکنند پس اختیار بر وجه
مفهوم در مردم از آن ذات منفی باشد وچون اختیار نباشد
جبر که مخصوص باشد بکسی که او را اختیاری فرض توان کرد
وفعلش نه باختیار او باشد هم نتواند بود وهمچنین فعل
بحسب طبع وبحسب قوتی دیگر غیر ذات نتواند بود پس

ازاقسام مذکور لایق تر آن باشد که اینجا فاعل بذات گویند
وبس وبر اجمال دانند که هرچه معقول ومفهوم وموهوم
ومتخیل ومحسوس خلق باشد از او تعالی مسلوب باشد واو
ازان منزه وازین تنزیه هم منزه اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا
تمت الرسالة الجبر والاختیار وشرع فی الرسالة المسمى باوصاف الاشراف

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

سپاس بی قیاس بارخدایی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت
الاطلاع بر حقیقت او نیست وهیچ دانش ودرا را وسع احاطت
بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او ایراد کنند وهر اشارت
که در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شایبه
تشبیه معرا در تصور نیاید واگر غیر ثبوتی بود از غائله
تعطیل مبرا در توهم نیفتد واز این جهت پیشوای اصفیا
ومقتدای اولیا خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله گفت لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وفوق ما یقول القایلون
هزاران درود وصلوات وآفرین وتحیات بر روح مقدس او
وارواح پاکان دودمان وگزیدگان ویاران او باد بحق الحق
محرر این رساله ومقرر این مقاله را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
باخلاق ناصری ومشتملست بر بیان اخلاق کریمه وسیاسات
مرضیه بر طریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیا
وروش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت وطالبان حقیقت

ظ
اختصار

مُبنی بر قواعد عقلی و سمعی و مُنبی از دقایق نظری و عملی
که بمنزلت لب این صناعت و خلاصه این فن باشد
مرتب کرده اند اشتغال بآن مهم از سبب کثرت شواغل
بی اندازه و موانع بی فایده میسر نمیشد و اخراج آنچه
در ضمیر بود از قوت بفعل دست نمیداد تا درین وقت
که اشارت نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور
عالم والی السیف و القلم قدوة الاکابر العرب و العجم شمس
الحق و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب
دیوان الممالک مفخر الاشراف و الاعیان مظهر العدل
و الاحسان افضل و اکمل جهان ملجاء و مرجع ایران محمد بن
الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره
و ضاعف اقتداره باتمام این اندیشه نفاذ یافت بر نوعی
که دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود عوایق و وفور
علایق آنچه خاطر بایراد آن مساعدت نمود و موانع در تقریر
آن مسامحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان
مطاع او مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق درین
مختصر وضع کرده و در هر بابی آیتی از تنزیل مجید لا یاتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه که باستشهاد وارد بود ایراد
کرده و اگر اشارت بمقصود مصرح نیافت بدانچه بدان نزدیک
بود اقتصار کرده و اگر اشارتی بمقصود مصرح نیافت بدانچه

نزدیک بود

ظ
اختصار

بدان نزدیک بود اقتصار کرد و اثر اوصاف الاشراف نام نهاد اگر
پسندیده نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود و الا چون تمهید
معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات
شریف او این هفوات را بذیل مغفرت پوشیده کرداند ایزد
سبحانه و تعالی همچنانکه در عالم مجازی او را بمرتبت سروری
و فرمان دهی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز بتوفیق
یزدانی و دولت جاودانی مؤید و موصوف کرداناد انه اللطیف
المجیب آغاز این سخن و ذکر آن مشتمل بر آن خواهد بود شبهت
نیست که هر که در خود و احوال خود نکرد خویشتن را بغیر خویش
محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود
خبردار شود در باطن او شوقی بکمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید
آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال اهل طریقت این حرکت را سلوک
خوانند و کسی را که بدین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود
اول بدایت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن
بمنزلت زاد و راحله است در حرکات ظاهر دویم ازالت عوایق
و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند سیوم حرکت
که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد
و احوال سالک در آن حال چهارم حالهای که در اثنای سلوک
از مبدا حرکت تا وصول بمقصد برو کذرد پنجم حالهای که بعد
از سلوک اهل سلوک و وصول را سانح شود ششم نهایت حرکت

النجم

حرکت م

سیر م

وعدم او وانقطاع سلوک کر انرا درین موضع فنای در توحید
خوانند وهر یکی ازین معانی مشتمل بود بر چند امر الا انهایت
حرکت که دران تعدد نبود وما این شش معنی را در شش باب
ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل
تکثر نباشد و بباید دانست که همچنانکه در حرکت حصول هر
جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر
الا جزو آخر هر حال از این احوال واسطه باشد میان فقدان
سابق و مفارقت لاحق تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب
باشد و در حال مفارقت لاحق مهروب عنه شود پس حصول
هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمالی بود و مقام بر آن حال
در وقتی که توجه بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصانی و باین
موجب گفته اند که حسنات الابرار سیئات المقربین واین معنی
در فصول این مختصر روشن گردد و چون این مقدمه روشن شد
شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله وعونه

باب اول در مبدا حرکت وانچه از ان چاره نباشد

تا حرکت میسر شود وآن شش چیز است وما در هر یکی فصلی
ایراد کنیم باین تفصیل **فصل اول** در ایمان **فصل دوم** در ثبات
فصل سیم در نیت **فصل چهارم** در صدق **فصل پنجم** در انابت
فصل ششم در اخلاص **فصل اول** قال الله تعالی الذین
آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون

ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف
اهل معرفت تصدیقی خاص باشد وآن تصدیق باشد بانچه
علم قطعی حاصل است که پیغمبر علیه السلام فرموده است و معرفت
پیغمبر منفک نباشد از معرفت کردگاری قادر عالم حی سمیع مدرک
بصیر مرید متکلم که سعرا انرا فرستاده است و قران بمحمد علیه السلام
فرستاده واحکام و فرایض و سنن و حلال و حرام بر وجهی
که همه امت را بران اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل
بر این امور باشد وانیقدر قابل زیادت و نقصان نباشد چه کمتر اکر چه
از این باشد ایمان نباشد واگر زیادت از این باشد
آن زیادت کمال ایمان بود و مقارن ایمان و نشان
باور داشتن آن باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی
باشد بداند و بگوید و بکند وانچه از آن احتراز فرموده
باشد احتراز کند واین جمله از باب عمل صالح باشد و قابل
زیادت و نقصان باشد ولازم تصدیق مذکور باشد واز این
جهت ذکر ایمان با ذکر عمل صالح فرموده در همه مواضع الذین
آمنوا وعملوا الصالحات و بباید دانست که ایمان را مراتب است
از همه کمتر ایمان بزبانست یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله
عبارت از آنست و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بهمانست
و بالای این ایمان بتقلید است وان تصدیقی جازم باشد

بانجه تصدیق باید کرد اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق
جازم حاصل باشد هر آینه ان تصدیق مستلزم
عمل صالح بود ۵ انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله
ثم لم یرتابوا ۵ و ازین برتر ایمان بغیب است ۵ یؤمنون
بالغیب ۵ و ان مقارن بصیرتی باشد و در باطن
مقتضی ثبوت ایمانی ۵ کانه من وراء الحجاب ۵ و ازین
جهت مقرون بغیب باشد و ازان کاملتر ایمان انها
که در حق ایشان فرموده است ۵ انما المؤمنون الذین اذا
ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته
زادتهم ایمانا تا انجا که اولئک هم المؤمنون حقا ۵
و این مرتبه ایمان بکمالست و متصل باشد با یمان یقینی
که شرح او بعد ازین گفته آید و ان نتیجه مرتبه ایمان باشد و انچه
در سلوک کمتر ازان نشاید ایمان بتقلید است و ایمان
بغیب چه ایمان بزمان تنها بحقیقت نه ایمان باشد ۵ و ما
یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون ۵ اشارت بانست
و هرگاه که اعتقادی جزمی حاصل باشد بانکه کاملی مطلق
یعنی آفریدگاری هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول
ان بغایت آسان بود و باندک سعی حاصل شود و درین
معنی گفته شده است رباعیات با درد شکی نیست که درمانی هست
با عشق یقین است که جانانی هست ۵ احوال جهان چه دم بدم میگردد ۵ شک

شک نیست درین که حال گردانی هست ایضا بنگر همه آشکار و پنهان وجود
تا بو که رسی بگوهر کان وجود ۵ مرجا نور زنده بجانیت توهم
اندیشه بکن تا چه بود جان وجود فصل دوم در ثبات قال الله تعالی
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
ثبات حالتیست که تا با ایمان مقارن نشود طمأنینت نفس که طلب
کمال مشروطست بان میسر نگردد چه هر کس که در معتقد خویش
متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان عبارت از حصول
عزمست بانکه کاملی و کمالی هست و تا این عزم نباشد طلب کمال صورت
نبندد و عزم طالب کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن
نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا بیک جهت معین نشود
حرکت و سیر و سلوک ازو واقع نشود و اگر حرکتی کند عن اضطراب
و ترددی بی حاصل باشد که انرا فایدتی و ثمره نباشد و علت
ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان
لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال
نپذیرد و باین سبب صدور اعمال صالح از صاحب این ثبات
دایم و ضروری باشد و نزدیک باین معنی آمده است درین رباعیات
رباعی انرا که بگردد سبک از حال بحال ۵ حظی نبود زانکه ورا هست زوال
وزانکه طمانینت نقش باشد ۵ تا جا رسد بر تبت اهل کمال ایضا گر بشنوی
این نصیحت شستبری ۵ از سر ننهی این کله سر تیزی ۵ بس از سر آرزوی خود برخیزی

نه میل کنی به هیچ و نه بکریزی **فصل سیوم در نیت** قال الله تعالی قل
اِنَّ صَلوتِی وَنُسُکِی وَمَحْیایَ وَمَماتِی لِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ ۞ نیت را
معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول
تا ندانند که کاری کردنی است دانستن ثابت قصد کردن ان کار
نکند و تا قصد نکند ان کار ازوی حاصل نشود و مبداء سیر و سلوک
قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد
و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید
که مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون
چنین بود نیت تنها از عمل تنها بهتر بود باشد نیة المومن خیر من
عمله چه نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه تن انما الاعمال بالنیات
و زندکی تن بجانست و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته
الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا
یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه و عمل خیر
که مقارن نیت مقرون بطلب قربت باشد هر آینه مقتضی
حصول کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خَیْرَ فی کَثیرٍ مِنْ
نَجْویهُمْ اِلّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاحٍ بَیْنَ
النّاسِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ فَسَوْفَ
نُؤْتِیهِ اَجْراً عَظِیماً **رباعی** کر ز انکه ترا به بی نیازیست نیاز ۞
بی یاد و مباش از شکار او براز ۞ کار ار کنی خالص برای او کن ۞ تا دیو
در ان کار نکردد انباز **ایضا** ای بر تو عیان راز نهان همه کس ۞

سلک

شایسته ذکر تو زبان همه کس ۞ کرچه ز جهان بتو کسی را ره نیست ۞
لکن بتو راهیست ز جان همه کس **فصل چهارم در صدق** قال الله
تعالی یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ ۞ صدق
در لغت راست کفتن و راست کردن وعده باشد و درین
موضع مراد از صدق راستی است هم در کفتن و هم
در کردن و هم در نیت و عزم و هم در وفا بانچه زبان
داده باشد و وعده کرده و هم در تمامی حالها او را [illegible] آید
و صدیق کسی بود که درین همه او را راستی ملکه باشد و البته
خلاف انچه باشد در هر باب ازو نتوان یافت و تعبیر
و نه باثر و علما کفته اند که هر کسی چنین باشد خوابهای او نیز همه
راست باشد ۞ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ در شان
امره است و صدیقانرا با شهیدان و پیغمبران در یک
سلک آورده اند ۞ فَاُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ
النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِینَ و بعضی از پیغمبران
بزرکرا مانند ابرهیم و ادریس علیهما السلم بصدیقی وصف کرده
اِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً و دیکرانرا کفت وَجَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ
عَلِیّاً و چون راست نزدیکترین راهی باشد بوصول بمقصد
پس کسی که بر طریق مستقیم سلوک کند امیدوار باشد ۞
رباعی در ظلمت حیرت ار کرفتار شوی ۞ خواهی که ز موت جهل بیدار شوی ۞
در صدق طلب نجاة زیرا که بصدق ۞ شایسته فیض نور انوار شوی ۞

ایضاً گر رود شمع دل از تو بکشته شود تاریکی حیرت تو پیوسته شود
بر هاند از آن تار کمیت راست روی کانکه که ره راست رود رسته شود
فصل پنجم در انابت قال الله تعالی وَاَنِیبُوا اِلَی رَبِّکُم وَاَسلِمُوا
لَهُ انابت باخدای کشتن و برو اقبال کردن باشد و آن
بسه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب او تعالی
باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند وَجَاءَ بِقَلبٍ
مُنِیبٍ و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکر او و ذکر
نعم او و کسانی که بحضرت او نزدیکتر باشند مشغول شود
وَمَا یَتَذَکَّرُ اِلَّا مَن یُنِیبُ و سیوم باعمال ظاهر که همیشه
بر طاعات و عبادات که مقرون بنیت قربت باشد مواظبت
کند مانند صلوات فرایض و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان
دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای برسانیدن
اسباب نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان
و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود
بدادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربا الی الله و طلبا لمرضاته
کردن وَاُزلِفَتِ الجَنَّةُ لِلمُتَّقِینَ غَیرَ بَعِیدٍ هَذَا مَا تُوعَدُونَ
لِکُلِّ اَوَّابٍ حَفِیظٍ مَن خَشِیَ الرَّحمٰنَ بِالغَیبِ وَجَاءَ بِقَلبٍ
مُنِیبٍ ادخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِکَ یَومُ الخُلُودِ لَهُم مَا یَشَاؤُونَ
فِیهَا وَلَدَینَا مَزِیدٌ رباعی گر عزم سلوک حق خواهی کرد در هر حالی که هست
با او میکرد یک لحظه از و مباش در دل غافل میخوان بدل و زبان بار دل

ایضاً تا تو هوس خدایی از سر ننهی در هر دو جهان نباشدت روز بهی
ور زانکه بسند کی فرود آری سر زاندیشه این نگاه آگهی بکلی برهی فصل ششم
در اخلاص قال الله تعالی وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعبُدُوا اللهَ مُخلِصِینَ
لَهُ الدِّینَ فارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن
چیزی از هر چه غیر او بود و با او در آمیخته باشد و اینجا با اخلاص
آن میخواهند که در آنچه گوید و کند طلب قربت را بخدای عز و جل
خاص و خالص بسوی او کند و هیچ غرض دیگر نه دنیاوی و نه اخروی
با آن در نیامیزد الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص شرک بود
که غرضی دیگر با آن غرض در آمیزد مانند حب جاه یا طلب نام نیک
یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات و رستکاری از عذاب دوزخ
و آنچه از این باب باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی شرک جلی
بت پرستی باشد باقی همه شرک خفی باشد دبیب الشرک فی امتی
اَخفَی مِن دَبِیبِ النَّملَةِ السَّودَاءِ عَلَی الصَّخرَةِ فِی اللَّیلَةِ الظَّلمَاءِ
و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فَمَن کَانَ
یَرجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلیَعمَل عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشرِک بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا
و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول بآسانی دست
دهد مَن اَخلَصَ لِلّٰهِ اَربَعِینَ صَبَاحًا ظَهَرَت یَنَابِیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ
اِلَی لِسَانِهِ رباعی تا تو نکنی ریا بدل با اخلاص کی باشدت از بندکی تو خلاص
از دیو تمام تا بری نشوی شایسته بندکی یک بنده خاص ایضاً گر طالب راه
حق شوی ره پیداست او راست بود با تو تو گر با شی راست و آنکه گر

باخلاص و درون صافی اورا باشی بدانکه او نیز زرات **باب دوم**
در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و ان مشتمل
بر شش فصل ست **فصل اول** در توبه **فصل دوم** در زهد
فصل سیوم در فقر **فصل چهارم** در ریاضت **فصل پنجم**
در محاسبت و مراقبت **فصل ششم** در تقوی **فصل اول**
در توبت قال الله تعالی وَتُوبُوا اِلَى اللّٰهِ جَمِيعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ معنی توبه رجوع از کناه باشد و اول
و بباید دانست که افعال بندکان پنج قسم است اول فعلی
که باید کرد و نشاید که نکنند و دوم فعلی که نباید کرد و نشاید
که کنند سیوم فعلی که کردن از ناکردن بهتر بود چهارم فعلی
که ناکردن ان از کردن بهتر بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن ان
یکسان بوجه باشد و کناه ناکردن فعلی باشد که از قسم اول
بود و کردن فعلی که از قسم دوم بود و از ان جملها انرا توبه واجب
بود و اینجا بافعال نه افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افکار
و اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدرت و ارادتی هر عاقلی
باشد و اما ناکردن فعلی که از قسم سیوم بود و کردن فعلی
که از قسم چهارم بود ترک اولی باشد بود از معصومان
ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک
اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصد
ایشان باشد کناه باشد و ایشانرا از ان توبه باید کرد

پس توبه سه نوع باشد توبه عام همه بندکانرا و توبه خاص
معصومانرا و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت
از قسم اول باشد و توبه آدم و دیکر انبیا از قسم دوم و توبه
پیغمبر ما انجا که کفت انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی الیوم سبعین مرة از قسم سیوم اما توبه عام بر دو شرط باید موقوف م
شرط اول علم باقسام افعال و انکه کدام فعل رساننده بکمال
و کمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب بود
و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای افریدکار تعالی
و قربت با او و کدام فعل رساننده بنقصان و انهم بازای کمال
متعدد باشد بود یا استحقاق عقاب یا حرمان از ثواب یا
سخط افریدکار و بعد ازو که لعنت او عبارت از آنست
و شرط دوم وقوف بر فایده حصول کمال و رضای او تعالی
و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر عاقل که این
هر دو شرط وی را حاصل باشد کناه نکند البته و اکر
کرده باشد انرا بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل باشد بر سه چیز
یکی بقیاس با زمان ماضی دیکر بقیاس با زمان حاضر و سیم
بقیاس با زمان مستقبل اما انچه بقیاس با زمان ماضی باشد
بدو قسم شود یکی پشیمانی بران کناه که در ماضی ازو صادر شده
باشد و تاسف بران تاسفی هر چه تمامتر و این قسم مستلزم دوم
دیکر باشد و باین سبب کفته اند الندم توبة و قسم تلافی انچه
دوم

واقع شده باشد وان بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس
با خدای تعالی که نافرمانی کرده است و دوم با نفس او که
نفس خود را در معرض نقصان و سخط خدای آورده است
سیوم بقیاس با غیری که مضرت قولی یا فعلی با و رسانیده
و تا آن غیر را با حق خود نرساند تدارک صورت نبندد
و رسانیدن او با حق خود در قول با عتذار بود یا
بانقیاد مکافات را و بر جمله بانچه مقتضی رضای او
باشد و در فعل برد حق او باشد یا عوض حق او و یا با کسی
که قایم مقام او باشد و بانقیاد مکافات را از و یا از کسی
از قبل او باشد و تحمل عذابی که بران کناه باشد معین
کرده باشند و اگر از غیر مقتول باشد تحصیل رضای اولیاء
او هم شرط باشد و تحصیل رضای او محال باشد لکن
چون دیکر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار بود که
در آخرت خدای تعالی برحمت واسعه خویش جانب
او مرعی دارند و اما حق نفس او بانقیاد فرمان و تحمل
عقوبتی یا باذیتی که واجب باشد تلافی باید کرد و اما
جانب الهی بتضرع و ابتهال و رجوع با حضرت او و بعبادت
و ریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه و ادا حق
نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما انچه توبه بران
مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک

کناهی

ترک کناهی که در حال مباشر آن کناه قربة الی الله تعالی و دوم
ایمن کردانیدن کسی که از کناه با و متعدی بوده باشد
و تلافی نقصان که راجع با آنکس بوده باشد و انچه بقیاس
با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم جزم
کردن بر آنکه با آن کناه معاودت نکند و اگر بمثل او را بکشند
یا بسوزند نه باختیار و نه باجبار و راضی نشود بانکه دیکر
میل آن کناه کند و دوم عزم بر ثبات در آن باب باشد که
عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقت نذری یا کفارتی یا نوعی دیکر
از موانع عود با آن کناه آن عزم را بر خود ثابت کرداند و مادام
که متردد باشد یا در نیت او عود را مجال امکانی ثبات حاصل
نباشد و باید که در این جمله تقرب بخدای تعالی کند و از جهت
امتثال فرمان او تا در انجماعت داخل باشد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
اینجمله شرایط عامست از معاصی و در حق اینجماعت فرموده است
یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم
ان یکفر عنکم سیاتکم و فرموده است انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله
علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط و ارکان
آن معانی یاد کرده شد معلوم شود و در این باب فرموده است
لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه
فی ساعة العسرة اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات

از التفات سالک بغیر مقصد و باین سبب گفته اند الیمین
والشمال مضلتان و دوم الاعوجاج آن مرتبه که از آن ترقی باید
کرده باشد یا التفات بدان مرتبه بر وجه رضا با قامت
دران مرتبه بلخود نفس اقامت در مرتبه که ازان
مرتبه ترقی باید کرد چه اینجمله ایشانرا گناه باشد
و باین سبب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
و از آن گناه بتوبت و استغفار و ترک اصرار و ندامت
بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار تعالی پاک باید شد
ومن تاب واخلص سره لله فالله یتوبه ان الله یحب
التوابین ویحب المتطهرین رباعی از هر چه نه از بهر تو کردم توبه
ور بی تو غمی خوردم ازان غم توبه وان نیز که بعد ازین برای تو کنم
گر بهتر از آن توان ازان هم توبه ایضا بس غم که بیهوده خوردم افسوس افسوس
از کرده خود بدردم افسوس افسوس ای کاش نکرده بودمی هیچ عمل
یک کار که کردم افسوس افسوس فصل دوم در زهد قال الله تعالی
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی زهد ضد رغبت باشد
و زاهد کسی بود که او را انچه تعلق بدنیا دارد مانند ماکل
و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و ملذات دیگر
مال و جاه و ذکر غنی و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول
هر مطلوب که ممکن از وجه تواند شد رغبت نبود نه از عجز

یا

ایشانرا

یا از جهل بآن و نه از اجل جهت عوضی یا غرضی که راجع با او باشد
و هر کس موصوف بود باین صفات زاهد باشد بر وجه
مشهور و اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزهد مذکور طمع
نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف
نفس از جمله انچه برشمردیم بعد از آنکه نتایج و تبعات هر یک دانسته
باشد او را ملکه باشد و منسوب نباشد بطمعی یا امید
یا غرضی از اغراض نه در دنیا نه در آخرت و ملکه گردانیدن
این صفت نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات و ریاضت دادن
بامور شاق تا زایل حرص در وی راسخ شود و در حکایات
زهاد آمده است که شخصی سی سال سر گوسفند پخته و پالوده
فروخت که از هیچ کدام بهیچ وجه چاشنی نگرفت از وی سبب این
ریاضت بپرسیدند گفت وقتی نفس آرزوی این دو طعام
کرد او را بمباشرت اتخاذ این دو طعام بعدم وصول بآن
آرزوی مالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند و مثل
کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع نجاتی یا ثوابی
در آخرت مثل کسی باشد که از دنائت همت روزها تناول
طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی منوع بسیار تواند
خورد یا کسی که در تجارت متاعی بدهد تا متاعی بستاند که بران
سود کند و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد دفع شواغل
باشد تا سالک بچیزی نشود از وصول بمقصد باز ماند

مشغول

رباعی از زهد اگر مدد دهی ایمان را ٭ مرتاض کنی بترک دنیا جان را ٭
ترک دینی نه زهد دنیا زیرا که ٭ نزدیک خرد زهد نخوانند آن را ٭
ایضاً آن را که غرض ز زهد بهبود خود است ٭ با طاعت حق ز زهد مقصود خود است ٭
کوی اوی بخود کی نه بمحراب از آنکه ٭ هم اوست بتحقیق که معبود خود است ٭

فصل سیوم در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا
علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا
لله ورسوله فقیر کسی را گویند که مالش نبود یا اگر باشد
کمتر از کفاف او باشد و درین موضع کسی را گویند که
رغبت بمال دنیا و مقتنیات دنیاوی ندارد اگر مال در دست
او آید بمحافظت آن اهتمام نکند نه از نادانی و نه از عجز یا از
ضجرت یا از غفلت یا بسبب طمعی مانند حصول مشتهیات
یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهت خوف
از عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهت قلت
التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال
بمراقبت جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب او نشود
و بحقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال النبی علیه السلام
الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف متضعف
اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره
و چون گفتند اگر خواهی بطحای مکه تو ذهب قال لا بل اجوع یوما
فاسئلک واشبع یوما فاشکرک رباعی در درویشی همه کم بیش مدان

مراد زر

ملکوتی تو در تصرف حالش مدان ٭ آنرا که برد بوی بدنیا یا دین ٭ یا دوزخ
یا بهشت درویش مدان ایضاً گر درویشی مکن تصرف در هیچ ٭
نه شادی کن ز هیچ نه غم خور ز هیچ ٭ خرسند بدان باش که از ملک خدای ٭
در دینی و آخرت نباشی بر هیچ

فصل چهارم در ریاضت قال الله
تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ۵ ریاضت رام کردن ستور باشد
بمنع او از قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن
او را طاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب
خویش و درین موضع مراد از ریاضت منع نفس حیوانی است
از انقیاد و مطاوعت قوة غضبی و شهوی و آنچه بدان دو
تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی و نفسانی
که باعث بر رذایل اخلاق و اعمال باشند مانند غلبت حرص
بر جمع مال و اقتنای جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت
و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور و غیر آن که
از آن حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بر اطاعت
عقل عملی بر وجهی که رساننده او باشد و نفسی را که متابعت
قوت شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت قوت غضبی کند
سبعی و آنرا که رذایل اخلاق ملکه بود شیطانی و در تنزیل
این جمله را نفس اماره خوانده است یعنی امارة بالسوء
اگر این رذایل در وی ثابت باشد و اگر در وی ثابت نباشد

بکلی اگر او را ممکن باشد

تا وقتی میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان باشد و خویشتن را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند و نفسی را که بسعادت میل باشد و طلب خیر او را ملکه شده نفس مطمئنه و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهر و باطن است و دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را باعث بر طلب کمال و سیوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را اثبات بر آنچه معد او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد

فصل پنجم در محاسبت و مراقبت قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن و درین موضع مراد محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعات بیشتر است اگر طاعات بیشتر باشد بازبیند تا قدر و فضل طاعات او بر معاصی با نعمتهائی که خدای تعالی در حق او کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علما تشریح چندین کتب در شرح آن قدر که فهم ایشان بدان رسیده است ساخته اند با آنکه از انجه هست از دریائی قطره فهم کرده اند و چندین فایدتها

که

که در قوتها نباتی و حیوانی که در او موجود است پیدا کرده است و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم است مدرک علوم و معقولانست بذات خود و مدرک محسوسات و مدرک قوی و اعضا بالات ایجاد کرده است و روزی او که از ابتداء فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات ساخته گردانیده پس فضل طاعات او بر معاصی با این نعمتها او و دیگر نعمتهای بیرون توان شمرد چنانکه فرموده است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت وی مساوی باشد بداند که بازاء نعمتها بهیچ بندگی قیام نکرده است و تقصیر خود واضح تر یابد و اگر معاصی راجح باشد خود فویل لهم و ویل له هرگاه که طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از و جز طاعت نکند مقصر داند و از اینجهت فرموده اند که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و اگر حساب خود نکند و در معصیت تمادی نماید بوقت آنکه وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین حساب او کنند در عذاب ابد و خسران عظیم افتد و حینئذ لا یؤخذ منها عدل و لا یقبل منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک و اما مراقبت آنست که همیشه باطن و ظاهر خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسابی را که کرده باشد باطل گرداند یعنی ملاحظه احوال

خود را تنها میکنند تا بر معاصی اقدام ننمایند نه بر اشکار او نه
در نهان و شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد نه
قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر میدارد
وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ مَا فِی اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ تا انکاه
که بمرتبه وصول بمطلوب رسد وَاللهُ یُوَفِّقُ لِمَنْ یَشَاءُ
مِنْ عِبَادِهِ اِنَّهُ لَطِیفٌ الحَکِیمُ فصل ششم در تقوی
قال الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ [عِنْدَ اللهِ] اَتْقَیکُمْ تقوی پرهیز را باشد عند الله
از معاصی از بیم خشم خدای تعالی و دوری از او و همچنانکه
بیمار را که طالب صحت باشد از تناول انچه دران مضرت
باشد و اقدام بر انچه مقتضی مزید بیماری او باشد
پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری
او منجح آید نقصانی را که طالب کمال باشد از هر چه منافی
کمال بود یا مانع از حصول کمال یا شاغل از سیر و سلوک
در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا انچه مقتضی وصول
باشد یا معاون در سلوک مفید و مؤثر باشد وَمَنْ
یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ
و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف
و دیگر تحاشی از معاصی و سیوم طلب قربت و شرح هر یکی
ازین سه مختصر بجای خود بیان کرده آید و در تنزیل
و احادیث ذکر تقوی و ثنای بر متقیان بیشتر از آن امده

امده است که درین مختصر ایراد توان کرد و غایت همه ثمرات
محبت باری تعالی باشد بلی مَنْ اَوْفَی بِعَهْدِهِ وَاتَّقَی فَاِنَّ اللهَ
یُحِبُّ المُتَّقِینَ باب سیم در سیر و سلوک در طلب کمال
و احوال سالک و ان مشتمل بر شش فصل است فصل اول
در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم در خوف فصل چهارم
در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل اول
در خلوت قال الله تعالی وَذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِبًا
وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الحَیوةُ الدُّنْیَا در علوم حقیقی مقرر شده است
که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی با وجود استعداد
و عدم موانع از حصول ان فیض محروم نتواند بود و طلب
فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم باشد بود
یکی انکه وجود ان فیض بیقین بی شک و تجویز داند دیگر انکه
داند که وجود ان فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال
ان ذات بود و این هر دو علم معاون استعداد قبول
ان فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم گشت
و تقریر داده شد گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد
ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی
باشد که نفس را با التفات بماسوی الله مشغول دارند و از
اقبال کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس
ظاهره و باطنه باشند یا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس

ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهائی که بیننده را اشتغال
آن رغبت افتد وشنیدن صوتهای مناسب وهمچنین در
بویها وطعمها وملموسات واما حواس باطنه شاغل باشد
بتخیل صورتها وحالتها که خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی صح ملتفت
یا مبغضتی یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظامی یا عدم
نظامی یا تذکر از حال گذشته یا تفکر در اموری که طالب
حصول آن امور باشد مانند مال وجاه واما قوای حیوانی
شاغل بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا خیانتی
یا خجالتی یا غیرتی یا انتظار لذیذی یا امید قهر عدوی یا حذر
از مولی باشد واما افکار مجازی شاغل تفکر در امری غیر مهم
یا علمی غیر نافع باشد وبر جمله هرچه شاغل بدان از مطلوب محجوب
شود وخلوت عبارت است از ازالت اینجمله موانع پس صاحب
خلوت باید موضعی اختیار کند که انجا از محسوسات ظاهر وباطن
شاغلی نباشد وقوی حیوانی را مرتاض تا او را بجذب انچه کرداند صح
ملایم ان قوی باشد ودفع از انچه غیر ملایم بود تحریک نکنند واز
افکار مجازی بکلی اعراض کند وان فکرهائی بود که غایات اندراج
با مصالح معاش ومعاد باشد اما مصالح معاش اموری فانی
باشند واما مصالح معاد اموری که غایات حصول لذات باقی
باشد نفس طالب را وبعد از زوال موانع ظاهر وخالی کردن
باطن از اشتغال بما سوی الله باید بهمگی همت وجوامع نیت

اقبال

اقبال کند بر قصد سوانح غیبی وترقب وارادت حقیقی که انرا
تفکر خوانند وان در فصل مفرد ایراد کرده شود وان اینست

فصل دوم در تفکر

قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله
السموات والارض وما بینهما الا بالحق هرچند در معنی تفکر
وجوه بسیار گفته اند وخلاصه همه وجوه آنست که تفکر سیر
باطن انسانی است از مبادی بمقاصد ونظر را بدین معنی
گفته اند ودر اصطلاح علما وهیچکس از مرتبه نقصان
بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیری واز این سبب گفته اند
اول واجبات تفکر ونظر است ودر تنزیل حث بر تفکر زیاده
از انست که بر توان شمردن ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
ودر حدیث امده است تفکر ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة وبباید دانست که مبادی سیر که از انجا
اغاز حرکت باید کرد افاق وانفس است وسیر استکمالی از آیات
هر دو یعنی از حکمتها که در هر ذره از ذرات هر یکی از این دو کون
یافت شود بر عظمت وکمال مبدع هر دو وتا مشاهده نور ابداع
او در هر ذره کرده شود سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق وبعد از ان استشهاد از حضرت
جلال او بر هرچه جز اوست از مبدعات اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید تا در هر ذره از ذرات فی تجلی ظهور
او مکشوف گردد اما ایات افاق از معرفت موجوداتی که سوی الله

باشد چنانکه هست وحکمت در وجود هریک بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود وآن مانند علم هیئات افلاک وکواکب
وحرکات واوضاع هریک ومقادیر اجرام وابعاد وتاثیرات
آن وهیئات عالم سفلی وترتیب عناصر وتفاعل ایشان
بحسب صور وکیفیات وحصول امزجه وترکیب مرکبات
معدنی ونباتی وحیوانی ومعرفت قوی ونفوس سماوی
وارضی ومبادی هریک وانچه از ایشان ودر ایشان واقع
شود از مناسبات ومخالفات خواص ومشارکات وانچه
بانی تعلق دارد از علوم اعداد ومقادیر ولواحق آن واما
آیات انفس از معرفت ابدان وانفس باشد وآن معلوم
شود بعلم تشریح اعضاء مفرده از عظام وعضلات
واعصاب وعروق ومنافع هریک ومرکبه چون اعضاء
رئیسه وخادمه والات هریک وجوارح ومعرفت قوی
وافعال هریک واحوال مانند صحت ومرض ومعرفت
نفوس وکیفیات ارتباطات آن بر آبدان وافعال وانفعالات
هردو از یکدیگر واسباب نقصان وکمال هریک ومقتضی
سعادت وشقاوت عاجل وآجل وانچه بدین تعلق دارد
اینجمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست واما
مقاصد وآن منتهای سیر باشد باخر این فصول وابواب
معلوم شود وآن وصول باشد بنهایت مراتب کمال فصل سیم

فصل سیم در خوف وحزن

قال الله تعالی وخافون ان کنتم
مومنین علما گفته اند الحزن علی مافات والخوف مما لم یأت
پس حزن عبارت باشد از تألم باطنی بسبب وقوع مکروهی
که دفع آن متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه
که تلافی آن متعذر باشد وخوف عبارت بود از تألم باطنی
بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد
یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن متعذر بود پس اگر اسباب
اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی غالب
آنرا انتظار مکروه نیز خوانند وتألم زیادت باشد واگر تعذر
وقوع اسباب معلوم نبود وتألم حاصل آنرا خوف خوانند که سبب آن
ماخولیا باشد وحزن وخوف در باب سلوک از فایده خالی نباشد
چه خوف اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات
مدت گذشته در عطلت از عبادت یا در ترک سیر در طریق
کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود وخوف اگر از ارتکاب گناه
ونقصان ونارسیدن بدرجه ابرار باشد موجب جهد
نمودن در اکتساب خیرات ومبادرت در سلوک طریق
کمال باشد ذلک یخوف الله به عباده وکسی که در این مقام
از حزن وخوف خالی باشد از اهل قساوت بود فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین ونیز امن که
در این مقام بسبب زوال این خوف باشد مقتضی هلاک ابد

اَفَاَمِنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
واما اهل کمال از این حزن وخوف مبرا باشند الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وهرچند بحسب لغت خوف
وخشیت بیک معنی است ودر عرف این طایفه میان هر دو
فرقست خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده العلماء
وبهشت بایشان خاص است ذلک لمن خشی ربه وخوف
از ایشان منتفی است لا خوف علیهم پس خشیت استشعاری
باشد که بسبب شعور بعظمت وهیبت حق عز وعلا
ووقوف بر نقصان خود وقصور از ادای حق بندگی او
یا تخیل ترک ادب در عبودیت یا اخلالی که بطاعت لازم آید
پس خشیت خوفی خاص باشد ویخشون ربهم ویخافون
سوء العذاب دلیلست بران ورهبت بخشیت نزدیکست
هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون وسالک چون بدرجه
رضا رسد خوف او بامن بدل شود اولئک لهم الامن
وهم مهتدون که اورا نه از هیچ مکروه کراهت باشد
ونه بهیچ مطلوب رغبت واین امن از سبب کمال بود چنانکه
امن مذکور از سبب نقصان باشد وصاحب این امن
از خشیت خالی نباشد تا انگاه که بنظر وحدت متجلی
شود وانگاه از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم
تکثر باشد **فصل چهارم در رجا** قال الله تعالی الذین امنوا

والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون
رحمة الله ٥ هرگاه که مطلوب متوقع باشد که در زمان
استقبال حاصل خواهد شد وطالب را ظن باشد بحصول
اسباب ان مطلوب فرحی که از تصور حصول ان یا توقع
حصول آن در باطن او حادث شود رجا خوانند واگر داند
ومتیقن باشد که اسباب ساخته است ومتوقع واجب
الوقوع در مستقبل انرا انتظار مطلوب خوانند وهر اینه
فرح در این صورت زیادت باشد واگر ساختگی حصول
اسباب معلوم ومظنون نباشد انرا تمنی خوانند واگر
تعذر حصول اسباب معلوم باشد وتوقع حصول باقی
ان رجا از باب غرور وحماقت باشد وخوف ورجا متقابلانند
ودر سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار بود مانند خوف
چه رجا باعث باشد بر ترقی در درجات کمال وبر سرعت سیر
در طریق وصول بمطلوب ٥ یرجون تجارة لن تبور
لیوفیهم اجورهم ویزیدهم من فضله ونیز رجا مقتضی
حسن ظن باشد بمغفرت وعفو باری تعالی وثقت برحمت
او اولئک یرجون رحمة الله ودر حصول مطلوب او
بموجب ان توقع فرموده است که انا عند ظن عبدی بی
وعدم رجا در این مقام یاس وقنوط باشد انه لا ییاس
من روح الله الا القوم الکافرون وابلیس بسبب

یاس هرف لعنت ابدی شده است که لا تقنطوا من رحمة الله
اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجا او منتهی شود بسبب
آنکه داند که هرچه بایستی است ساخته اند و نبایستی است
و با این تصور اگر رجا باقی باشد عاید با جهل باشد بتمامی
آنچه در بایست و در نبایست باشد یا با شکایت از مسبب اسباب
جهت حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و ازین فصل
معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف
و رجا خالی نباشد یدعون ربهم خوفا و طمعا چه از استماع
آیات وعد و وعید و تفرس دلایل نقصان و کمال و توقع
هر یکی بدل از دیگری و تصور آنکه انتهای سلوک یا بوصول
باشد بمقصد یا بلا وصول و حرمان رجا مقارن خوف
لازم آید و ترجیح یک طرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن
خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهد
امن تنبیه گاه لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد
یاسی موجب هلاکت لازم آید انه لا ییاس من روح الله الا
القوم الکافرون **فصل پنجم در صبر** قال الله تعالی واصبروا
ان الله مع الصابرین ه صبر در لغت حبس نفس است از جزع
بوقت وقوع مکروه و آن بمنع باطن باشد از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات
غیر معتاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس

باشد

باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او
بنزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد ه یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون و دوم صبر زهاد و عباد
و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت که انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و سیم صبر عارفان چه
بعضی از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه
معبود جل ذکره ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان خاص
گردانیده است و بآن لحظ ملحوظ نظر او شده اند بشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة در آثار آورده اند
که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بوده است
در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین
المعروف بالباقر علیه السلم بعیادت او رفت و او را از
حال او سوال کرد گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری
از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست تر میدارم محمد ع
گفت من باری چنانم که مرا اگر پیر دارد پیری دوست دارم
اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست
دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت
صدق رسول الله که مرا گفت تو یکی از فرزندان من ببینی

هم نام من که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و باین
سبب او را باقر علوم اولین و آخرین خوانند و از معرفت
این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبهٔ اهل صبر بوده است
و محمد از مرتبهٔ اهل رضا بوده و بعد از این شرح رضا داده
آید **فصل ششم در شکر** قال الله تعالی سنجزی الشاکرین ۵
شکر در لغت ثنا است بر منعم بازاء نعمت او و چون معظم
نعمتها بل جملهٔ نعمتها از حق تعالی است پس مهم ترین چیزی
مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر به سه چیز
لازم آید شود یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل
بر آنست و دوم شادمانی بوصول آن نعمتها باو و سیم جهد
نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت آن
بمحبت او باشد در باطن و ثنای و تعظیم او بر وجهی که لایق
باشد باو در قول و جهد نمودن در قیام بآنچه بقیاس با منعم
بان قیام باید نمودن از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف
بعجز لئن شکرتم لازیدنکم ۵ و فی الخبر الایمان نصفان
نصف صبر و نصف شکر جه سالک بهیچ حال از ملاقات
امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید
و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه بازاء صبر جزع است بازاء شکر
کفر است و کفر نوعی از کفرانست ۵ و لئن کفرتم ان
عذابی لشدید ۵ و از اینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از درجهٔ

صبر عالی تر است و چون شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان
و اعضای دیگر و هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال
هر یکی از آن نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی
نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد برین
نعمتها هم شکری دیگر باید گذارد و سخن در گذاردن این شکر
همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز
از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از ثنای
بزرگ ترین ثنا هاست و باین سبب گفته است لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک
اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام
بمکافات و مجازات منعم و آنکس که در مقام بندگی تجلی نور
که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد که هم
او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود را وجودی
داند و منعم را وجودی **باب چهارم** در ذکر
احوال که مقارن سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول
بمقصد باشد و آن مشتمل بر شش فصل است **فصل اول**
در ارادات **فصل دویم** در شوق **فصل سیم** در محبت
فصل چهارم در معرفت **فصل پنجم** در یقین **فصل ششم**
در سکون **فصل اول در ارادات** قال الله تعالی و اصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون

وجه فارسی ارادت خواستنست وان مشروط بسه چیز
باشد شعور بمراد و شعور بکمال اگر مراد را حاصل باشد
وغیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را
تحصیل ان ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود
هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل اموری باشد
که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد و هر دو مقتضی
وصول مراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی
حالی شود در مرید که انرا شوق خوانند و شوق پیش از
وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد و چون از وصول
اثری حاصل شود انرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود
و مرتبه آخر بوقت تمامی وصول و انتهای سلوک باشد
و اما ارادت معاون سلوک باشد و بوجهی و اعتباری
مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود چون
ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم بامتناع وصول
سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک
باشد با اهل نقصان خاص بود و اما اهل کمال را ارادت
عین مراد بود در احادیث امده است که در بهشت
درختی است که انرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوئی
بود مراد با ارزوی او معا او درخت باو رساند بی هیچ
تاخیر و انتظار و نیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در

که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل
ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخن موکد آنست
که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک
بدرجه رضا رسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان
که طالب این مرتبه بوده است گفته است لو قیل لی
ما ترید اقول ارید ان لا ارید

فصل دوم در شوق

قال الله تعالی و لیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک
فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق یافتن لذتی محبی
باشد که لازم فرط ارادت باشد آمیخته با الم مفارقت
و در حال سلوک بعد از ان اشتداد ارادت شوق ضروری
باشد و باشد که پیش سلوک خود شعور بکمال مطلوب
حاصل شود و قدرت سیر با ان منضم نباشد و صبر مفارقت
نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در
سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر
تا انگاه که بمطلوب رسد بعد از ان لذت نیل کمال خالص
شود از شائبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت
باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و این بان
اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بان مرتبه هنوز
نرسیده

فصل سیم در محبت

قال الله تعالی و من
الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله

والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول
کمالی یا تخیل حصول کمالی مظنون یا محقق که در شعور باشد
وبوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بانچه در شعور بدان
لذتی یا کمالی مقارن مشعور باشد و چون لذت ادراک
ملایم است یعنی نیل کمالی پس محبت از لذت یا تخیل خالی
نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب
او ارادتست چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از ان انچ
مقارن شوق باشد و با وصول تمام کرد ارادت و شوق
منتفی شود محبت غالبتر شود و مادام که از مغایرت طالب
و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت
مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار
متغایر و چون این اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر
نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت
یا فطری باشد یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجود
باشد چه در فلک محبتی مقتضی حرکت اوست و در هر عنصر که
طلب مکان طبیعی کند محبت مکان طبیعی در ان مرکوز است
و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل
و انفعال و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات
زیادت بر انچه در مرکبات باشد بسبب انکه در طریق نمو و اغتذا
و تحصیل و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت بر انچ

در نبات باشد مانند الف و انس بمشاکل و رغبت بتزوج و شفقت
فرزند و بر ابنای نوع و اما محبت کسبی که اغلب در نوع انسان باشد
و سبب ان یکی از سه چیز بود اول لذت و ان جسمانی باشد
یا غیر جسمانی و غیر جسمانی وهمی بود یا حقیقی دوم منفعت
و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت دنیاوی که نفع ان بالعرض
باشد یا حقیقی که منفعت ان بالذات بود سیوم مشاکلت
جوهر و آن یا عام بود چنانکه میان دو کس که هم طبع و هم خلق
باشند و باخلاق و شمایل و افعال یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص
بود میان اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد
که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب مذکور ترکیبی ثنائی
یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف را با انکه
لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبت
کامل مطلق حاصل آید بمبالغت تر از دیگر محبتها و معنی والذین
آمنوا اشد حبا لله اینجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند
که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا
و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت بتصور رحمت
محبوب اقتضای رجا کند و با تصور هیبت او اقتضای خشیت
و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای
انس و با فرط انس اقتضای انبساط و با ثقت بعنایت اقتضای
توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای

رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او
اقتضای تسلیم و بر جمله محبت حقیقی جلی با تسلیم دارد تا کام
که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق
حقیقی جلی با فنا دارد که همه معشوق را بینند و هیچ خود را
و کل ما سوی الله بنزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد
پس غایت سیر بآن رسد که از همه اعراض نمایند و توجه باو
کنند وَإِلَيْهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ فصل چهارم در معرفت
در معنی قال الله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ
وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ فارسی معرفت شناختن باشد
و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلند باشد ترین از مراتب خدا
شناسی است چه خدا شناسی را مراتب بسیار است و مثل
مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند که شنید
باشند که موجودی هست که هرچه باو رسد ناچیز شود
و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و چندانکه از او
بردارند هیچ نقصانی در او نیاید و هرچه از و جدا شود بر
طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی
کسانی را که باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند
کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده باشند درین باب
بی وقوف بر حجتی و بعضی که بمرتبه بالای اینجماعت باشند
کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و دانند
که

که این دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی که دود
اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند اهل
نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه از آثار
قدرت او بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی
باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند
و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه
باشند مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند
من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از
از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و انضاج
و غیر آن و اینجماعت بمثابت کسانی باشند که در معرفت
لذت معرفت دریافته باشند و بآن مبتهج شده و تا اینجا
مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند
که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای
ایشان مشاهده موجودات کنند و اینجماعت در معرفت
بمثابت اهل بینش باشند و ایشانرا عارف خوانند و معرفت
حقیقی ایشانرا بود و کسانی را در مراتب دیگر باشند بالای
این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و ایشانرا اهل
یقین خوانند و ذکر یقین بعد ازین آورده شود و از ایشان
جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معاینت باشد
و ایشانرا اهل حضور خوانند و انس و انبساط با ایشان

هم ص

خاص باشد ونهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتفی شود
مانند کسی که بآتش سوخته وناچیز شود **فصل پنجم در یقین**
قال الله تعالی وبالاخرة هم یوقنون ه ودر حدیث آمده است
که من اقل ما اوتیتم الیقین ومن اوتی حظه منه لم یبال بما
انتقص من صلوته وصومه ه یقین در عرف اعتقادی باشد
جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد وان بحقیقت
مؤلف بود از علم بمعلوم واز علم بانکه خلاف ان علم
او المحال باشد ویقین را مراتبست ودر تنزیل علم الیقین
وعین الیقین وحق الیقین آمده است چنانکه گفته است
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
ودیگر گفته است وتصلیة جحیم ان هذا لهو حق
الیقین • ودر مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد
بمشاهده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابت
علم الیقین است ومعاینه جرم آتش که مقتضی نورست
بر هرچه قابل اضاءت باشد بمثابت عین الیقین وتاثیر
آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند وآتش صرف
بماند حق الیقین بجحیم هرچند آتش عذابست اما چون
نهایت وصول باو وانتفای هویت واصلست رؤیت
او از دور ونزدیک ودخول در او که انتفاء غیر اقتضا
کند بازاء این سه مرتبه نهاده است والله اعلم بحقایق

الامور **فصل ششم در سکون** قال الله تعالی الذین
آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن
القلوب ه سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان
وآن مقدم سلوک بود که صاحبش از مطلوب وکمال بیخبر
باشد وانرا غفلت خوانند ودیگر بعد از سلوک که از خواص
اهل کمال باشد وبوقت وصول بمطلوب وانرا اطمینان
خوانند وحالی که میان این دو سکون باشد حرکت وسیر
وسلوک خوانند وحرکت از لوازم محبت باشد که قبل الوصول
باشد وسکون از لوازم معرفت که مقارن وصول باشد
وباین سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک ولو سکن المحب
هلک • واز این بمبالغت ترهم گفته اند وآن اینست لو نطق
العارف هلک • ولو سکت المحب هلک • اینست احوال سالک
تا آنگاه که واصل شود **باب پنجم** در ذکر حالهای که
اهل وصول را سانح شود وآن مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در توکل **فصل دوم** در رضا **فصل سیم** در تسلیم
فصل چهارم در توحید **فصل پنجم** در اتحاد **فصل ششم** در وحدت
فصل اول در توکل قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین ه توکل کار باکسی گذاشتن باشد ودر این
موضع مراد از توکل بنده اینست که در کاری که از او صادر شود
یا او را پیش آید چون او را یقین باشد که خدای تعالی از او داناترست

وتوانائی العمل با او کذارد تا چنانکه تقدیر اوست
ان کار میسازد و بانچه او تقدیر کرده خرسند و
راضی باشد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان
الله بالغ امره وخرسندی او بانچه خدا کند وساز دمی
بان حاصل شود که تامل کند در حال کذشته خود که اول
بیخبر او را در وجود اورد وچندان حکمت در آفرینش او
پدید اکرد که بهمه عمر خود هزار یك آن نتواند شناخت
واو به پرورانید واز اندران وبیرون او کارهائی که
باو توانست بودن واز نقصان بکمال توانست رسیدن
بی التماس او ومصلحت دید او بساخت تا بدانکه انچه
در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت واز تقدیر
وارادت او تعالی بیرون نخواهد بود پس بر او تعالی
اعتماد کند واضطراب در باقی کند او را یقین حاصل شود
که انچه باید ساخت خدای تعالی سازد اکر او اضطراب کند
واو را یقین حاصل شود یا نکند چه من انقطع الی الله کفاه
الله کل مؤنة ورزقه من حیث لا یحتسب وتوکل نه چنان بود
که دست از همه کارها باز دارد وکوید با خدا کذاشتم بل
چنان بود که بعد از انکه او را یقین شده باشد
که هرچه جز خدا نیست از خداست وبسیار چیزها است
که در عالم واقع میشود و بحسب شروط واسباب واقع مشود

مشود چه

چه قدرت وارادت خدای تعالی بچیزی تعلق کیرد دون
چیزی دیکر لا محاله بحسب شرطی وسببی که مخصص باشد
بان چیز تعلق کیرد خویشتن را وعلم وقدرت وارادت
خویشتن را هم از جمله شروط واسباب شمرد که مخصص ایجاد
بعض امور باشد که او آن امور را بوجود نسبت میدهد
پس باید که دران کارها که قدرت وارادت او شرط وسبب
وجود آنست مجبر باشد مانند کسی که بتوسط او
کاری که محبوب ومجبر او خواهد تمام شود وچون چنین
باشد جبر وقدر متحد ومجتمع شده باشند چه ان کار را
اکر نسبت با موجد دهد جبر در خیال آید واکر نسبت
با شروط واسباب دهد قدر در خیال آید وچون بنظر راست
تصور کند نه جبر مطلق باشد ونه قدر مطلق وان کلمه را
که کفته اند لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین معنی محقق
شود پس خود را افعالی که منسوب با اوست متصرف
داند تصرفی که دران بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت
تصرف فاعل با آلات وبحقیقت ان دو اعتبار که یکی نسبت
بفاعلست ودیکر نسبت بالت متحد میشود وهمه را او فاعل
باشد بی انکه ترک توسط خود کرده باشد واین بغایت
دقیق باشد وجز بریاضت قوة عاقله باین مقام نتواند
رسید وهر کس که بدین مرتبه رسید بیقین داند که مقدر

همهٔ موجودات یکی است که هر امری را که حادث خواهد شد
در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد میکند
و تعجیل را در طلب و تانی را در رفع موثر ندانند و خود را
هم از جملهٔ شروط و اسباب دانند تا از دلبستگی با مور عالم
خلاص یابد با آنکه در ترتیب انچه با و خاص باشد
از غیر او مجد تر باشد و بحقیق معنی الیس الله بکاف
عبده تصور کند و آنگاه از جملهٔ متوکلان باشد و این
آیه در حق او و امثال او منزل که فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ
اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ فصل دوم در رضا
قال الله تعالی لِکَیْلا تَاْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا
بما آتیکم رضا خشنودیست و ان ثمرهٔ محبت است
و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و چه در باطن و چه در دل
و چه در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب ان باشد که
خدای از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب او ایمن باشند
و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی ه
راضی باشند و آن چنان بود که ایشان را هیچ حالی از احوال
مختلف مانند مرگ و زندگانی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت
و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری
ترجیح ننهند چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است
و محبت او تعالی در طبیعت ایشان راسخ شده باشد

پس

پس بارادت و مراد او هیچ مزید نطلبند و بهر چه پیش
ایشان اید راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه باز
گفته اند که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لَمْ یَقُلْ لِشَیْءٍ
کانَ لَیْتَهُ لَمْ یَکُنْ وَلا لِشَیْءٍ لَمْ یَکُنْ لَیْتَهُ کانَ ه و از دیگری
پرسیده اند که از مرتبه رضا در خود چه اثر یافته گفت
از مرتبه رضا بوئی بمن نرسیده است و مع ذلک اگر از ذات
من بر دوزخ پلی سازند و خلایق اولین و اخرین را بر آن
پل بگذرانند و ببهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ
کنند ابداً بر دل من نیاید که چرا حظ من تنها اینست
بخلاف حظوظ دیگران و هر که تساوی احوال مختلف
که یاد کرده امد در طبیعت او راسخ شود مراد او بحقیقت
ان باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند هر کس کی او را هر چه
اید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق کند رضای
خدای تعالی از بندگان انگاه حاصل شود که رضای
بنده از خدای حاصل شود رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ
پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقع کائنا ما کان
در خاطر آید یا ممکن باشد که در خاطر آید از مرتبه رضا بی
نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد
چه او را بایست و نبایست نباشد بل بایست و نابایست او همه
بایسته باشد و رضوان من الله اکبر دربان بهشت را رضوان خوانده اند

وگفته ان الرضا بالقضاء باب الله الاعظم چه هر کس برضا
رسید در هر چه نگاه کند بنور رحمت الهی نگرد المومن (ببهشت رسیدم)
ینظر بنور الله چه باری تعالی را که موجد همه موجودا نست
اگر بر امری از امور انکار باشد ان امر را وجود محال باشد
وچون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از همه راضی باشد
نه بر هیچ فایت متاسف شود و نه بهیچ حادث مبتهج
گردد ان ذلك من عزم الامور **فصل سیم در تسلیم**
قال الله تعالی فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما ه تسلیم باز سپردن باشد ودر این موضع
مراد از تسلیم آنست که هر چه سالك انرا بخود نسبتی کرده
باشد انرا باخدای سپارد واین مرتبه بالای مرتبه
توکل باشد چه در توکل کاری باخدای میگذارد عنایت آنست
که او را وکیل میکند پس تعلق خود بآن کار باقی میماند ودر
تسلیم قطع آن تعلق میکند باهر امری که انرا بخود تعلقی میبرد
همه را تعلق باو داند واین مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در
مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق طبع او باشد ودرین
مرتبه طبع خود وموافق ومخالف طبع خود جمله باخدا
سپرده باشد او را طبعی نمانده باشد تا انرا مخالفی وموافقی
باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ه از مرتبه

رضا باشد ویسلموا تسلیما از مرتبه بالای ان مرتبه
وچون محقق سالك بنظر تحقیق نگرد خود را نه حد رضا
داند ونه حد تسلیم چه در هر دو خود را بازا حق تعالی مرتبه
نهاده است تا او راضی باشد وحق مرضی عنه واو مسلم
باشد وحق قایل واین اعتبارات انجا که توحید باشد منتفی شود
فصل چهارم در توحید قال الله تعالی ولا تجعل مع الله
الها آخر ه وتوحید یکی گفتن ویکی کردن باشد وتوحید
بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدا معرفت بود بمعنی تصدیق
بانکه خدا یکی است انما الله اله واحد وبمعنی دوم کمال معرفت
باشد که بعد از ایقان حاصل شود وآن چنان بود که هرگاه که
مومن را یقین باشد که در وجود جز باری تعالی وفیض او نیست
وفیض او را وجودی بانفراد نیست پس نظر از کثرت بریده
کند وهمه یکی داند ویکی بیند پس همه را بایکی کرده باشد
در سر خود واز مرتبه وحده لا شریك له فی الالهیة بان
مرتبه رسیده باشد که وحده لا شریك له فی الوجود ودرین
مرتبه ما سوی الله حجاب او بود ونظر بغیر الله شرك
مطلق شمرد وبزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین **فصل پنجم در اتحاد** قال الله
تعالی ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو ه توحید یکی
کردن ه واتحاد یکی شدن انجا ولا تجعل مع الله الها آخر وانجا

ولا تدع مع الله الهاً آخر چه در توحید شایبه تکلیفی هست
که در اتحاد نیست پس هرگاه یگانگی مطلق در ضمیر او
راسخ باشد تا بهیچ وجه بدون التفات تکثیر ننماید
با اتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جماعت قاصر
نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای
تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بل آنست همه او را
بیند بی تکلف آنکه گوید چون هرچه جز اوست از وست
پس همه یکی باشد بل چنانکه چون بنور تجلی او تعالی بینا شود
و غیر او نه بیند بیننده و دیده و بینش نباشد همه
یکی شود دعای حسین منصور حلاج که گفته است
شعر أأنت أم أنا هذا العين في العين ⁂ حاشاي حاشاي من اثبات اثنين
بيني وبينك إنّي ينازعني ⁂ فارفع بفضلك إنّي من البين
مستجاب شد انیت او از میان برخیزد تا تواند انا من
اهوی و من اهوی انا و درین مقام شود که آنکس که گفت
انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت
کردند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده است
و هو المطلوب فصل ششم در وحدت قال الله تعالی
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وحدت یگانگی است
و این بالای اتحاد است چه از اتحاد که بمعنی یکی شدن است
بوی کثرت آید و در وحدت آن شایبه نباشد اینجا

سکون

سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب
و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شوند اذا بلغ الکلام
مع الله فامسکوا باب ششم در فنا قال الله تعالی کل شیء
هالک الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و سیر
و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک
الا وجهه و این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و بیان
هم نباشد نفی و اثبات متقابلان اند و در روی مبدا کثرتست
اینجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد
و آنرا فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدا ایشان از عدم
بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا واحدیت با کثرتست کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام فنای این معنی
هم نباشد هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه در عقل آید آن
رسد جمله منتفی شود الیه یرجع الامر کله اینست آنچه خواستیم
که درین مختصر ایراد کنیم و اینجا منقطع شد والسلام من اتبع الهدی

فتم هذین الرسالتین الاولی مسمی بجبر و قدر
والثانی باوصاف الاشراف من تصانیف
مولی المعظم نصیر الملة والدین محمد بن محمد
الطوسی رحمه الله تعالی فی یوم الجمعه
اثنین وعشرین من شهر ذی الحجه الحرام
بعد ثمانین و الف من الهجرة النبویه

[illegible]

سنه ۱۸۷

صفت نفس دان که لشکرات

اول نفس اماره بخل وحرص وجهل وکبر حسد وغضب دوم
نفس لوامه هوس تکبر وعجب وعزت وتمنا وقهر سیم نفس ملهمه
سخا وقناعت وعلم وتواضع وتوبه وصبر وتحمل چهارم نفس مطمئنه
جد وتوکل وتذلل وعبادت وشکر رضا پنجم نفس راضیه
کرامت وزهد واخلاص وورع وریاضت ششم نفس مرضیه
خلق وترس ویقین وتلطف وتقرب وفکر وصفا هفتم

رساله مبدا و معاد افضل الحکما و المتکلمین خواجه
نصیر الدین محمد الطوسی قدس سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس
لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد شکر
و سپاس آفریدگاری را که آغاز همه از اوست و انجام
همه با اوست بلکه خود همه اوست و درود او
بر برگزیدگانی که رهنمایان خلقند بآغاز و انجام
خصوصا بر محمد و آلش علیهم السلم دوستی عزیز از
محرمان از این ضعیف تذکره التماس کرد که سخنی
از آنچه سالکان راه آخرت مشاهده از انجام کار
آفرینش و شبیه بآنچه در کتب خدا مسطور است
و بر زبان انبیا و اولیا علیهم السلم مذکور از احوال
قیامت و بهشت و دوزخ و غیر او ثبت کند
بر آن وجه که اهل بینش بعیان می بینند نه بر آن وجه
که اهل دانش بیان میکنند هر چند این التماس متعذر بود بحکم
آنکه نه هر چه هست نصیب هر کسیست و نه هر چه
نصیب کسی است بتواند و بداند هر چه بتواند دید
بتواند دانست و هر چه بتواند دانست بتواند

گفت

گفت و نه هر چه بتواند گفت بتواند نوشت
چه اگر دیدن بعین بود دانستن باثر تواند بود
و اگر دانستن بتصور بود گفتن باخبار تواند بود و اگر گفتن
بتصریح بود نوشتن بتصریح و تلویح تواند بود و لیس
الخبر کالمعاینة فکیف اذا کان الخبر بالایماء و الاشارة
اما چون خاطرش بران ملتفت بود چاره ندید
از اسعاف بدانچه ممکن باشد پس اگر این تذکره از آنچه
مراد آن عزیز است قاصر باشد چون عذر واضح است
مواخذت نفرماید انشاء الله و ما توفیقی الا بالله علیه
توکلت و الیه انیب ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ
الی ربه سبیلا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله
کان علیما حکیما یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمین
اعد لهم عذابا الیما اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه
و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و ادخلنا فی رحمتک
بحق المصطفین من عبادک انک علی کل شیء قدیر ابتدا
شروع در مطلوب و وضع اساس این تذکره بر بیست
فصل اتفاق افتاد فهرست فصول اینست اول
در صفت راه آخرت و ذکر اسامی سالکان او
و اسباب اعراض هر دم از آن و آفات اعراض دویم
در اشارت بمبدا و معاد و آمدن از فطرت اولی
و رسیدن بانجام و ذکر شب قدر و روز قیامت سیم

دراشارت م

دراشارت بهردو جهان وذکر مراتب مردم درین
جهان وان جهان **چهارم** بمکان و زمان آخرت
پنجم دراشارت بحشر خلایق **ششم** در ذکر احوال
اصناف خلق درآن جهان وذکر بهشت ودوزخ
هفتم دراشارت بصراط **هشتم** دراشارت بصحایف
اعمال وکرام الکاتبین ونزول ملائکه وشیاطین
بر نیکان وبدان **نهم** دراشارت بثواب حسنات
وطبقات اهل حساب **دهم** دراشارت بوزن
اعمال وذکر میزان **یازدهم** دراشارت بطی
اسمانها **دوازدهم** دراشارت بنفخات صور وتبدیل
زمین واسمان **سیزدهم** دراشارت بحالها که در
روز قیامت حادث شود ووقوف خلق بعرصات
چهاردهم دراشارت بدرهای بهشت ودوزخ
پانزدهم دراشارت بزبانیه دوزخ **شانزدهم**
دراشارت بجویها بهشت وانچه دردوزخ بازاء
آن بود **هفدهم** دراشارت بجویها بهشت ودوزخ
وصفت رسیدن مردم بافطرت اولی که در نشأه
اولی بود **فصل هجدهم** دراشارت بدرخت طوبی
ودرخت زقوم **فصل نوزدهم** دراشارت بحور عین
فصل بیستم دراشارت بثواب وعقاب وعدل الهی
فصل اول در صفت راه آخرت وذکر سالکان واسباب

بجازن م

صاح م

اعراض مردم وآفات اعراض بدانکه راه آخرت
ظاهر است وراه برآن معتمد ونشانهاراه واضح
مکشوف وسلوکش آسان ولیکن مردم ازآن معرض اند
وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها
وهم عنها معرضون اما سبب آسانی سلوک آنست
که این راه همان راهست که مردم ازانجا آمده است
پس انچه دیدنی است یکبار دیده است وانچه
شنیدنیست شنیده است ولقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما وازاین جهت
میکویند ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا ودر فراموشی
ازآن بمانده که بدان چشم دیده است وکوشی که بدان
کوش شنیده بازنمیکند تاحالتی بدان رسیده است

احقه م

که وان تدعهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون
الیك وهم لا یبصرون چه اکر بشنیدی شنیده اول
یاد کردی کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره واکر بدیدی
دیده اول باز شناختی من نظر اعتبر ومن اعتبر ومن
اعتبر عرف واول الدین معرفته واما سبب اعراض
سه چیز است چنانکه کفته اند وساوس الشیاطین
ثلثه یکی شوایب طبیعت مانند شهوت
وغضب وتوابع آن از حب مال وجاه وغیرآن

تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین **دویم**
وسواس عادت مانند تسویلات نفس اماره
وتزیینات اعمال غیر صالحه بسبب خیالات فاسده
واوهام کاذبه ولوازم آن از اخلاق رذیله
وملکات ذمیمه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا **سیم** نوامیس امثله ما
متابعت غولان آدمی پیکر وتقلید جاهلان عالم
آسا واجابت استغووا واستهووا شیاطین جن
وانس ومغرور شدن بخدع وتلبیسات ایشان
ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما
تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین وثمره اعراض
خسارت این جهانی وشقاوت جاودانی باشد
ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ٥
ونحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی ٥
وقد کنت بصیرا قال کذلك اتتك ایاتنا فنسیتها
وکذلك الیوم تنسی وکدام شقاوت بالای آن
که کسی نزدیك خدا منسی باشد وکوری درین
موضع کوری دلست فانها لا تعمی الابصار ولکن

تعمی

تعمی القلوب التی فی الصدور واثر امرا بسبب ختم
وطبع ورین ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون واین بهایم مراتب
کوریست چه مؤدیست بحجاب بزرگتر کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون وبزرگترین آفات آنست
که بیشتر کسانی که مردمان ایشانرا از زمره راه
بران میشمرند از راه بیخبرند یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون ومتابعت ایشان
الا ضلالت نیفزاید وان تطع اکثر من فی الارض یضلوك
عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
پس سبیل طالب جز اعتصام بحبل الهی که واعتصموا
بحبل الله جمیعا وتمسك بکلمات تامات او که وتمت
کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وکفی
بالله هادیا ونصیرا **فصل** دویم در اشارت بمبداء
ومعاد وآمدن از فطرت اولی ورسیدن بانجام
وذکر شب قدر وروز قیامت که مبداء اولیست ومعاد
عود بان فطرت فاقم وجهك للدین حنیفا فطرت
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك
الدین القیم اول خدا بود وهیچ نبود کان الله ولم یکن
معه شیء پس خلق را از نیست هست گردانید وکد

خلقتك من قبل ولم تك شيئا باخر خلق نيست
شوند وخدا هست بماند كل من عليها فان
ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام پس
پس چنانكه هستى خلق شدن بعد از نيستى مبداء
خلقست نيست شدن بعد از هستى معاد
شان باشد چه آمدن ورفتن مقابل يكديگرند هر يكى
عين ديگرى تواند بود كما بدأنا اول خلق نعيده واز انجاست
بحكم مبداء واز انجاست خدا بگويد وخلق جواب دهند
الست بربكم قالوا بلى وبحكم معاد خدا بگويد وهم
خدا جواب بگويد لمن الملك اليوم لله الواحد
القهار وخلق چون اول از خدا وجود يافته اند نبوده اند
پس هست شده باخر وجود بخدا بسپارند
وان الى ربك الرجعى باشند پس نيست شوند
كل شيء هالك الا وجهه منه المبداء واليه المنتهى
نيستى اول بهستى ايست كه ادم اول در انجا بود
اسكن انت وزوجك الجنة وهستى بعد از نيستى
آمدن بدنياست اهبطوا منها جميعا ونيستى دوم
كه فناست توجه است بهشتى كه معاد موحدان
بانجا ارجعى الى ربك راضية مرضية فادخلى فى عبادى
وادخلى جنتى آمدن از بهشت بدنيا توجه از كمال

دنيام

بنقصانست وبيفتادن از فطرت ولا محاله صدور
خلق از خالق جز برين نمط نتواند بود ورفتن از دنيا بآخرت
بوجه نقصان بكمالست ورسيدن با فطرت ولا محاله
رجوع خلق باخالق جز برين نسق صورت نبندد الله يبدأ
الخلق ثم يعيده ثم اليه ترجعون پس اول نزول
وهبوطست ودوم صعود وعروج اول افول نور
دوم طلوع الله نور السموات والارض باين سبب عبارت
از مبداء بشب كرده اند وان شب قدرست وعبارت
از معاد بروز وان روز قيامتست در شب قدر
تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر
قدر روز قيامت تعرج الملائكة اليه فى يوم كان
مقداره خمسين الف سنة وچون كمال مبداء بمعاد است
همچنانكه كمال شب بروزست وكمال روز بماه وكمال ماه
بسال پس اگر مبدأ شب قدرست معاد روز قيامتست
واگر شب قدر نسبت بماه دارد وليلة القدر خير من الف شهر
روز قيامت نسبت بسال دارد يدبر الامر من السماء
الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة
بوجهى ديگر مبداء نسبت بروز دارد خمرت طينة
ادم بيدى اربعين صباحا معاد نسبت بسال دارد
ما بين النفختين اربعون عاما واگر شب قدر بر هزار ماه

والروح م

تفضیل دارد لیلة القدر خیر من الف شهر
روز قیامت پنجاه هزار سالست فی یوم کان مقدا
خمسین الف سنة موسی که مرد مبدا است
وصاحب تنزیل وصاحب غربست که موضع
افول نور باشد وماکنت بجانب الغربی اذ
قضی موسی الامر اول ماکتب الله التوریة عیسی
که مرد صاحب معاد است وصاحب تاویل
صاحب شرقست که موضع طلوع نور باشد
واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها
مکانا شرقیا وانه لعلم الساعة ومحمد صلعم که جامع
هر دو است بوجهی متوسط بوجهی از هر دو مبرا
اما جامع بحکم آنکه هم در مبدا منزلتی دارد که گفت
کنت نبیا وادم بین الماء والطین لکل شیء جوهر وجوهر
الخلق محمد صلعم وهم در معاد مرتبتی که شفیع روز
حشر است ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر واما
متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب باید کرد
تا روی بقبله موسی باشد وبمشرق تا روی بقبله عیسی باشد
وبمیان هر دو تا بقبله محمد صلی الله علیه وآله باشد
که ما بین المشرق والمغرب قبلتی واما از هر دو مبرا
بحکم آنکه لا شرقیة ولا غربیة ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون

فصل سیم

فصل سیم در اشارت بهر دو جهان ودیگر مراتب
مردم درین جهان وان جهان خدای تعالی بحکم آنکه اول
وآخر دو عالم است یکی دنیا ودیگر آخرت یکی این جهان
ویکی آن جهان که این مبدا است وان معاد وبحکم
آنکه ظاهر وباطن دو عالمست یکی عالم خلق ویکی عالم
امر یکی عالم ملک یکی عالم ملکوت یکی عالم غیب یکی عالم
شهادت که این عالم محسوس است وان عالم معقول
وچون خلق را گذر از این عالمهاست از دنیا باخرت
واز این جهان بان جهان واز خلق بامر واز ملک
بملکوت واز شهادت بغیب واز غیب بشهادت
رفتن ضروریست وانبیا را بدین سبب فرستاده اند
تا ایشانرا از عالمی بعالمی خوانند چنانکه کتب منزل بدان
مقر است پس دعوت نبی بانباست ونبا آن
عالمست که خلق بانجا میروند عم یتساءلون
عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون خلق
در دنیا در برازخ اند وبرزخ سدیست ظلمانی
متوسط میان مبدا ومعاد ومن ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون ومردم بعضی خفته وبعضی مرده وخفته
بحکم آنکه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا
حلم ومردگان بحکم اموات غیر احیاء وما انت
بمسمع من فی القبور وهر که ازین زندگی بیدار خواب

ابنجام

برخواست وقیامت برخواستن بود فاذا ماتوا
انتبهوا من مات فقد قامت قیامته ولکن مرگ
دو مرگست یکی ارادی موتوا قبل ان تموتوا و دیگر
طبیعی انما کما تموتون تبعثون کما تنامون تستیقظون وکما تعیشون تموتون... هر که بمرگ ارادی
بمیرد بزندگانی جاودانی زنده شود مت بالاراده
تحیی بالطبیعة وهر که بمرگ طبیعی بمیرد در هلاک
جاودانی افتد ویل لمن انتبه بعد الموت سر
قیامت سر بزرگست انبیا را اجازت کشف آن سر
نداده اند چه انبیاء اصحاب شریعت اند و اصحاب
قیامت دیگراند انما انت منذر من یخشاها
ولکل قوم هاد محمد صلی الله علیه به تقریب قیامت مخصوص است
بعثت انا والساعة کهاتین حالش با قیامت
اینست که یسالونک عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها انما انت
منذر من یخشیها قیامت روز ثوابست و شریعت روز
عمل الیوم عمل بلا ثواب وغدا ثواب بلا عمل پیغمبران
در روز قیامت گواهان باشند فکیف اذا جئنا
من کل امة بشهید وجئنا بک علی هولاء شهیدا
حاکم قیامت دیگر است وجیء بالنبیین والشهدا
وقضی الامر بینهم بالحق شریعت راهست از شارع
گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت میفرماید

ما ادری ما یفعل بی ولا بکم خلق سالکانند و تا اثر
از مقصد سالک بسالک نرسد سلوکش دست
ندهد چه هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود بدان
راغب نگردد و در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد
معرفت است و رغبت بدان محبت پس تا عارف
محب نباشد او را سلوک دست ندهد و محبت و معرفت
اثر وصولست و کمال ش عین وصول و آنرا حشر
خوانند المرء یحشر مع من احب و در آگاهی بدایتست
چون علم وظن و ابصار ظن بوجهی این جهانست
و علم آن جهانی چه اینجا الا انهم فی مرتبة است
وانجا ثم نحن حکم الی یوم القیمة لا ریب فیه و علم بوجهی
ایمن این جهانیست بمشاهده رویت آن جهانی کلا
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها
عین الیقین اثر اول که از وصول بسالک رسد
ایمانست و اثر دوم ایقان تحقیق ان هذا لهو الحق
الیقین ایمان بحسب اثر در عالم غیبست از آن
محجوبند امنوا بالله والیوم الاخر و ایمان بحسب اثر
در عالم شهادت آنرا مشاهدند پس ایمان نصیب
اهل دنیاست ویومنون بالله والیوم الاخر و ایقان

تحقیق آن ص

بحسب انچه در عالم شهادت است از امثال هم
ویؤمنون بالغیب وایقان نصیب اهل آخرت
وبالآخرة هم یوقنون اینجا من اقل ما اوتیتم الیقین
میگویند ودعوت بایمانست آمنوا بربکم وکمال ایمان
بایقانست واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
ایمانرا مراتبست اول قالت الاعراب آمنا قل
لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم بوسط وقلبه مطمئن بالایمان بآخر
یا ایها الذین آمنوا آمنوا پس ایمانیست بعد از ایمان
اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم ما اتقوا
وآمنوا وایمانرا نیز شرایط است فلا وربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما اول انقیاد بفرمان
بعد از آن رضا بقضا بعد از آن تسلیم وایقانرا
نیز مراتبست کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف
تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
مشاهده دوزخ بعد از حصول علم الیقین است
ومشاهده بهشت بل سوال از انکه که هنوز
حکم غیب دارد بعد از حصول عین الیقین چه با علم

هنوز حجاب باقیست بعین باقیست با ثر اهل کمال
پندارند که قیامت هم بزمان دور است وما
اظن الساعة قائمة وهم بمکان ویقذفون
بالغیب من مکان بعید واهل یقین دانند که هم
بزمان آن نزدیکست اقتربت الساعة وهم بمکان
واخذوا من مکان قریب یوم یرونه قریبا پیغمبر ص
خود دست فراز کرد ومیوه از بهشت برگرفت
وتا حارثه مشاهده این حال نکرد بر انکه او مومن
حقیقیست حکم نکرد اذ قال له کیف اصبحت
یا حارثه قال اصبحت مومنا حقا قال ع لکل حق حقیقة
فما حقیقة ایمانک قال رایت اهل الجنة یتزاورون
ورایت اهل النار یتعاوون ورایت عرش ربی
بارزا فقال ع اصبت فالزم **فصل چهارم** در
اشارت بمکان وزمان آخرت دنیا چون ناقص
است بمثابه کودک که او را از دایه وگهواره
گزیر نیست ودایه او زمان است وگهواره او
مکان وبوجهی پدر او زمان است ومادرش
مکان وزمان ومکان هر یک باثری از آثار امرا
خود مخصوصند وان احاطه است بکاینات
چه عین احاطه خدایراست والله بکل شیء محیط

بعید او زید

واثرش غیر اورا زمانرا احاطه که اثر مبدعست
چنان حاصل آمد کبعضی ازو اول شد وبعضی آخر شد
ومکانرا چنانکه بعضی ظاهر شد وبعضی باطن
وچون هر دو بذات مطیع نیستند هیچکدام
در هیچکدام تام نیست پس وجود هر بعضی از زمان
اقتضاء عدم دیگر بعض میکنند وحصول هر بعض
از مکان اقتضا غیبت دیگر بعض میکنند گذشته
زمانیست وآینده همچنین اگر زمان وجودی دارد
زمان حالست که کمترین زمانیست واز خوردی
مقدار ندارد وحکما انرا آن خوانند واگر مکانرا احاطتی
هست همه مکانرا هست نه جزوی را از او وهمه
مکان آنست که اسمان وزمین ودیگر کاینات
را حاویست واخرت از زمان ومکان منزه است
چه از نقصان مبراست اما نشانهائی کرا از آن
باهل مکان وزمان دهند گاه زمانی بود وگاه مکانی
تا ایشان فهم کرده بود ونشان زمانی بکمترین زمان (باشد)
تواند بود مانند حال اینکه وما امر الساعة کلمح البصر
او هو اقرب ونشان مکان بفراخترین مکانی (است)
جنة عرضها السموات والارض وابداع هم زمانی
وصفت او بکمترین زمانی کنند وما امرنا الا واحدة

کلمح البصر پس مبداء ومعاد الحین روی نمودند متشابه اند
یقین که آخر نیست تعلق بزمان ومکان هم برین
سیاقه گیرد واما تعلق اش بقلت زمان چنانکه
گفته اند الیقین خطرات وبوسعت مکان انفس
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
فصل پنجم دراشارت بحشر خلایق زمان علت
تغیر است علی الاطلاق وتغیر وتکثر علت محجوب شدن
بعضی موجوداست از بعضی پس چون بقیامت زمان
ومکان مرتفع شوند حجابها برخیزد خلایق اولین
وآخرین مجتمع باشند پس قیامت روز جمعست یوم
یجمعکم لیوم الجمع وبوجهی روز فصلست چه دنیا کون
متشابهست در وی حق وباطل متشابه نمایند متخاصمان
در مقابل یکدیگر نشسته اند وآخرت کون مباینست
یوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون حق از باطل
جدا کنند لیمیز الله الخبیث من الطیب خصومت
متخاصمان کرد برابر یکدیگر نشسته بودند فصل
کنند وبحقیقت حق وبطلان باطل حکم کنند لیهلک
من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة لیحق الحق
ویبطل الباطل پس روز فصل است اما این فصل
هم اقتضاء آن جمع کنند که در پیش بیاید هذا یوم الفصل

حکومت

جمعناکم والاولین حشر جمع باشد پس روز حشر است
وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا اما حشرها
متفاوت است قومی را چنین است که یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا وقومی را چنین که ویوم
یحشر اعداء الله الی النار وفی الجمله حشر هر کسی
با نچه سلوکش در طلب آن بوده باشد کند
واحشره مع من یتولاه وباین سبب احشروا الذین
ظلموا وازواجهم وهمچنین فوربک لنحشرنهم
والشیاطین تا بجدی که لو احب احدکم حجرا
لحشر معه وچون آثار افعال مدبران برازخ
حیوانی چنانکه بعد ازاین گفته شود مصور
وحاضر کنند آن اصناف را جمله حشر کرده باشند
واذا الوحوش حشرت حشر هر کسی بر صورت
ذاتی انکس تواند چه انجا حجابها مرتفع است که
وبرزوا لله الواحد القهار تا باین سبب یحشر بعض
علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر وخود هم
دراین جهان وجعل منهم القردة والخنازیر وعبد
الطاغوت ولکن اینجا هم کسانی بینند که اهل آن
جهان باشند ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون

فصل

فصل ششم: در ذکر احوال اصناف خلق دران جهان وذکر بهشت
ودوزخ کسانیکه دراین جهان در معرض سلوک راه آخرتند سه طایفه
اند وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة
ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون وهم چنین فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات سابقان اهل وحدتند از راه
وسلوک منزه بل خود مقصد همه سالکان ایشانند ولا تعد عیناک عنهم
ترید زینة الحیوة الدنیا ایشانند آن گروهی که ان حضروا لم یعرفوا وان
غابوا لم یفتقدوا واهل یمین نیکان عالمند وایشانرا مراتب بسیار است
بحسب درجات بهشت ودر ثواب متفاوتند ولکل درجات مما عملوا
واهل شمال بدان عالمند وایشانرا اگر چه مراتب بسیار است بحسب درکات
دوزخ اما در عذاب متساویند قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون وهم
چنین فانهم یومئذ فی العذاب مشترکون وهر سه طایفه را گذر بر دوزخ
است وان منکم الا واردها اما سابقان یمرون علی الصراط کا
لبرق الخاطف ایشانرا از دوزخ گزندی نرسد جزناها وهی خامدة تحی:

اهل البیت
یکی از امامان علیهم السلام است در جواب آنکه پرسیده اند که شما را هم گذر
بر دوزخ باشد واما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند واما اهل شمال
در اینجا بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا سابقان
واهل یمین بهشت برسند اما کمال اهل یمین بهشت است وکمال بهشت
بسابقان ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة ایشان را بر بهشت
التفاتی نبود لم یدخلوها وهم یطمعون ایشان اهل اعراف اند وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان را همه حالها یکسان باشد لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم وصف حال ایشان است اهل شمال اهل تضاد اند
باحوال متضاده که در این عالم مبتلا بلند مانند هستی ونیستی وزندگانی
وموت وعلم وجهل وقدرت وعجز ولذت والم وسعادت وشقاوت باز
مانده اند زیرا که بوجود بازمانده اند واز خود بخود خلاص نتوان یافت
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم همیشه
میان دو طرف سموم وزمهریر دوزخ مترددند گاه باین معذب وگاه
بآن لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل چون در دنیا

در جنة

در مرتبه طاعت که اول مرتبه از مراتب ایمانست نیامده اند ودوام
اختیار بدست خود باز گرفته با مرتبه محجوب بمانده اند کلما ارادوا ان
یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها واهل یمین اهل درجات اند همیشه در سلوک
باشند تا کمال بعد از کمال ودرجه بالای درجه حاصل میکنند لهم
غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند لاخوف علیهم
ولا هم یحزنون الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات چون بدنیا محجوب
بوده اند ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون
من اجرهم — لهم الخیرة باخرت مختار ومطلق شده اند لهم فیها ما یشاؤن تا بحکم
عدل هر یکی را از جبر واختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفه را یکی
از دو طرف تضاد ملابست باشد آن تضاد نه تضاد حقیقی باشد وایشان
بآن معاقب نباشند بل مثاب باشند وآن مانند حرارت وبرودت
زنجبیل وکافور باشد که عزیز بینند چون حرارت وبرودت سموم
وزمهریر که عذرند ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا ویسقون
فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا همچنانکه منازعت اهل دنیا مناز

مجانی باشد یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها و لا تاثیم تا الاجرام فرعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین اما مخاصمت اهل تضاد
مخاصمت حقیقی باشد ان ذلک لحق تخاصم اهل النار تا الاجرام کلما دخلت
امة لعنت اختها پس حرارت و برودت که متضادند گاهی دو طرف
سبب عذاب قومی باشند چنانکه اهل دوزخ را و گاهی یکی راوت راحت قومیست
وان بود او سلاما است اهل بر را اهل یقین اند و دیگری طرف که نار است
سبب عذاب کسانی که مقابل ایشان باشند الظانین بالله ظن السوء و گاهی
هر دو طرف سبب راحت قومی باشند چنانکه در زنجبیل و کافور و بهشتیان
و هم چنین نار گاه عذاب قومی است مانند نار جهنم و گاه راحت قومی
مانند آن نار جهنم که مخصوص از نعیم الجنة و النار التماس کرد که یا قسیم الجنة
و النار اجعلنی من اصحاب النار او بخندید و گفت جعلتک و بعد از آن
باز دیگر هم از آن فرمود که میخواهد که اهل قیامت باشد و بهشتی را هم اصناف است
بهشتی قهر که بقیامت خاص و عام را باشد کل شیء هالک الا وجهه و بهشتی
لطف که اهل وحدت را باشد من احبنی محوت اثره و بهشتی صنف که اهل

دوزخرا

دوزخرا باشد لا تبقی و لا تذر **فصل هفتم** در اشارت بصراط صراط
راه خداست و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له
ما فی السموات و ما فی الارض ادق من الشعر و احد من السیف باریکی
بسبب آنکه اگر اندک میلی بیکی از دو طرف تضاد افتد موجب هلاکت
بود و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و تیزی بسبب آنکه مقام
بر روی مقتضی هلاکت بود و من وقف علیه شقه بنصفین دقت خیان
از صراط بدوزخ افتد و ان الذین لا یؤمنون بالاخرة عن الصراط
لناکبون از دو جانب صراط دوزخ است الیمین و الشمال مضلة بخلاف
اهل اعراف که الجنة عن یمینهم و النار عن شمالهم اگر چه یمین و شمال
ایشان یمین باشد کلتا یدی الرحمن یمین **فصل هشتم** در اشارت بصحایف
اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان
قول و فعل ما دام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و ثبات
بی نصیب باشند و چون بکون کتابت و تصویر آیند باقی و ثابت شوند
و هر که قولی بگوید یا فعلی بکند اثری از آن با او باقی بماند و باین سبب

تکرار اقتضای اکتساب ملکه کند که با وجود آن ملکه معاودت با آن
قول یا آن فعل آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچ کس هیچ علم و صناعت
و حرفت نتوانستی آموخت و تادیب کودکان و تکمیل ناقصان را فایده
نبودی پس آن اثرها که از اقوال و افعال با مردم باقی بماند بحقیقت
بمثابه کتابت و تصویر آن اقوال و افعال باشد و محل آن کتابتها و تصویرها
کتاب اقوال و صحیفه اعمال خوانند چه اقوال و افعال چون متشخص شوند
کتابت باشد چنانکه بیان کنیم ان شاء الله تعالی و کاتبان و مصوران آن مکتوبات
و مصورات کراما کاتبین باشند و فرشته که بر یمین باشد حسنات اهل
یمین نویسند و فرشته که بر شمال باشد سیئات اهل شمال نویسند اذ یتلقی
المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید در خبرست که هر که حسنه کند
از آن حسنه فرشته در وجود آید که او را ثواب دهد و هر که سیئه کند
از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را عذاب دهد و خود در قرآن
میفرماید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه
ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم

فی الحیوة

فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و مقابل آن هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین
تنزل علی کل افاک اثیم و هم چنین و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین همین است که بعبارت اهل دانش ملکه گفته‌اند و بعبارت اهل
شرع ملک و شیاطین و مقصود از هر دو یکیست و اگر نه مراد بقا و ثبات
این ملکات بودی خلود ثواب و عقاب برای اعمالی که در زمان اندک
کرده باشند وجهی نبودی و لیکن حدیث انما یخلد اهل الجنة فی الجنة
و اهل النار فی النار بالنیات پس هر که مثقال ذره نیکی یا بدی کند
آن نیکی و بدی در کتاب مکتوب و مصور شود و موبد و مخلد بماند و چون
بیحق جمیع ایشان بدادند که اذا الصحف نشرت کسانیکه از آن غافل باشند
گویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا
ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا و هم چنین در اخبار بسیار وارد شده است
که از گفتن تسبیحی یا فعل حسنه مثل حور و بنا فرحند که در بهشت از آن
تمتع می‌یابند و در دیگر جانب هم چنین از سیئات گناه کاران اشخاص فرا آیند
که سبب محنت و عقوبت قوم می‌شوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است انه

عمل غیر صالح ودر بنی اسرائیل ولقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون
انه کان من المسرفین ودر خبر است که خلود الکافر من ذنب المؤمن وامثال
این بسیار است واین جمله بحکم آن باشد وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون پس هرچه در نظر اهل دنیا آید از وراء حجاب آن اعز حیوان بیند
چون آن حجاب وغطاء از پیش برگیرند حیوة باشد که فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید واین آنگاه بود که از این حیوة که بحقیقت
مرگ است بمیرند وبحیات آنجهانی که مرگ اینجهانیست زنده شوند اومن کان
میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها آن اجنان بخشد که باشد واین است اجابت دعای ربنا ارنا
الاشیاء کما هی پس هرکس را بعد از کشف غطاء وحدة بصر کتاب خود بباید
خواند وحساب خود بکرد وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له
یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
واگر سابق بالخیرات باشد یا از اهل یمین بحکم کما تعیشون تموتون وکما
تبعثون کتابش از پیش او ویا از جانب راستش باو دهند فاما من اوتی تموتون
کتابه

کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا واگر از جمله منکوسان باشد که
ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم یا از اهل شمال کتابش
از وراء ظهرش باو دهند ویا از جانب چپ واما من اوتی کتابه وراء
ظهره واما من اوتی کتابه بشماله **فصل نهم** در اشارت بحساب
وطبقات اهل حساب در روز حساب وروز حساب سه طایفه باشند طایفه یدخلون
الجنة بغیر حساب وایشان سه صنف باشند صنف اول سابقان واهل عرفان
که از حساب منزه باشند در خبر است که چون ایشان بحساب گاه برند فرشتگان
از ایشان حساب طلبند گویند چیز بما داده اید تا حساب باز دهیم خطاب حضرت
در رسد که بگذارید که شما را بحساب ایشان کار نیست وچون خطاب
باپیغمبر است ودر حق جماعتی که ما علیک من حسابهم من شیء وصنف دوم
جماعتی باشند از اهل یمین که بر سیئات اقدام نموده باشند وصنف سیم
جماعتی که دیوان اعمال ایشان از سیئات خالی باشد که یبدل الله سیئاتهم
حسنات وطایفه دیگر یدخلون النار بغیر حساب اما اهل حساب نیز سه صنف اند
صنف اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد وصنف دوم

احبطوا ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون در شأن ایشان است وقدمنا الی
ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیم اهل حساب که خلطوا عملا
صالحا وآخر سیئا و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند
بحکم حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا شنیده اند لاجرم بعقبات بیحساب حسابا
یسیرا و صنفی که از حساب و کتاب غافل بوده باشند لاجرم بمناقشه حساب
مبتلا شوند ومن نوقش فی الحساب فقد عذب وحساب عبارت از حصر
وجمع آثار حسنات و سیئات است که نفدیم یافته باشند تا بحکم عدل جزاء هر یکی
بیابند و مومنان و موقنان همیشه مشاهد موقف حساب باشند لا یوخر
حسا الموقف الی یوم القیمة **فصل دهم** در اشارت بوزن اعمال و ذکر
میزان الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم هر اثر فعلی که از اقتضاء اطمینان
نفس فاعل میکند آن بثقل اولیٰ چه مثقلات کشتیها را از اضطراب حرکت
نگاه دارند و هر اثر که اقتضاء تحیر نفس و تتبع هوی و مخالفه کند
نسبتش بخفت اولی چه خفیف باندک تغیری که در هوا حادث شود در حرکت آید

وحرکاتش

و حرکاتش از نظام خالی بود و اطمینان نفس مستلزم رضا بود لاجرم فاما من
ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اختلاف حرکات نفس از متابعت
هوا و هوا مودی بهاویه بود واما من خفت موازینه فامه هاویه و نیز ابلیس را
از آتش آفریده اند و آدم را از خاک خلقتنی من نار و خلقته من طین و آتش
خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس اقتضاء خفت کند و افعال آدم
اقتضاء ثقل چه کل یعمل علی شاکلته بعضی گفته اند کلمه طیبه لا اله الا الله
میزان است هر چند فرموده اند که کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان
اما نسبت با بعضی مردم موزون و میزان یکیست و علامة آنکه این کلمه میزان است
آنست که عدم در یک کفه دارد و وجود در یک کفه و حرف استثناء که
روی با عدم دارد و روی با وجود بمثابه شاهین است که هر دو کفه بآن
ایستاده اند و این کلمه فاصل است میان مسلمانان و کافران و بهشت
و دوزخ من قال لا اله الا الله دخل الجنة **فصل یازدهم** در اشارت
بطی اسماها کلام خدا دیگر است و کتاب خدا دیگر کلام امری است و کتاب خلقی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و عالم امر از تضاد بل

از نکره منزه است وما امرنا الا واحدة اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب است
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و هم چنانکه کلام مشتمل بر آیات است
تلك آيات الكتاب المبين کلام چون متشخص شود کتاب شود هم چنانکه امر
چون امضا یابد فعل شود کن فیکون پس صحیفهٔ وجود عالم خلق کتاب خدا است
جل جلاله و آیات او اعیان موجودات است ان فی اختلاف اللیل والنهار وما
خلق الله فی السموات والارض لآيات لقوم یتفکرون و این آیات در آن
کتاب مثبت و مبین است تا خلق بمطالعهٔ آیات فعلی که در آفاق مثبت است
واستماع آیات قولی که در انفس مبین است بحق رسند سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و هر دم تا در تحت زمان و مکان اند
آن آیات بر وی میخوانند و باو مینمایند یکی بعد از دیگری و آن روز بروز که
بدو میگذرد روز بعد از روزی و حالی بعد از حالی که مشاهده میکند و ذکرهم
بایام الله ان فی ذلك لآيات لكل صبار شکور و بر مثال کسیکه نامه بخواند
سطری بعد از سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون نظر بصیرت او بکحل
هدایت کشوده شود چنانکه اهل قیامت را کشف اند از غطاء خلق بکند و بعالم

امر رسد

(حاشیه: تلك آيات الله نتلوها علیك بالحق ... کتاب مشتمل بر آیات است)

امر رسد که مبداء آن از آنجا بوده است بر همه کتاب بیکبار در پیچید بخط او باشد
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات مطویات بیمینه عنکبوتند
بشمال در نادانند که اهل شمال را از طی آسمانها نصیبی نیست و اگر بود قلت
مطالعه آن نداشته باشد چون بر او خوانند استماع نکند مثال این بود
که یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب
الیم و در سمع و بصر و کتاب و کلام اسرار بسیار است که ذکر آن در این مختصر
ممکن نباشد **فصل دوازدهم** در اشارت بنفخهٔ صور و تبدیل آسمان
و زمین و نفخهٔ صور قیامت دو نفخه است اول از جهت اماتت هرکه رسید ازد
که حیوة داده اند از اهل آسمان و زمین که اصحاب ظاهر تنزیل و باطن تاویل
اند تا بمحسوس و معقول خود تعویل کرده اند ونفخ فی الصور فصعق من فی
السموات ومن فی الارض الا من شاء الله واماتت ایشان بکشف عورات
مقالات و نشر آراء و مذاهب ایشان باشد تا معاینه هستی خود و دانش
و بینش خود بدانند و بحقیقت انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
انتم لها واردون متحقق شوند و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من

(حاشیه: تاویلی)

(حاشیه: مطلع شود ... تا کسیکه نامهٔ مشتمل بر ... بود در ...)

الارض تکلمهم ان الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون و نفخه دوم از جهة احیای
ایشان بعد از امات و قیام از خواب جهالت ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام
ینظرون و این قیام قیامت باشد و در قیامت بعث بود ثم انکم یوم القیمة
تبعثون پس ثواب و عقاب باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت ایشان
متحد باشد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بان محتاج نباشند که کشف شود
لکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید پس عمل و ثواب ایشان
هر یکی بود اعبد الله لا للرغبة و لا للرهبة بل لانه اهلا لان یعبد و انی
اهل لان اعبد پس ایشان را انتظار قیامت و بعث و ثواب نباشد و غیر ایشان را
در نشاه ثانیه مکشوف کند که هستی ایشان نیستی بوده است و نیستی
هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات و صفت ایشان بی صفتی
و بی صفتی صفت پس بینند که ظاهر چیزها نه آنست که ایشان بظاهر دانسته اند
و بواطن بحقیقت حقایق و ذات ذوات رسند پس زمین نه آن زمین
بود که در نشاه اولی او را زمین می دانسته اند و اسمانها نه آن اسمانها
بود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار

وحقایق نیز از غیر ایشان باطن و حقیقت و ذات اشیاء اند و دانا بتفاوت ظاهر و باطن

فصل

فصل سیزدهم در اشارت بحالها که در روز قیامت حادث شود
و وقوف خلق بر صفات آفتاب مفیض انوار کلیست در افروختن انوار
این عالم و ماه از او استفاضه نور میکند و بر ما دون خود افاضت
میکند در وقت هیبت او و کواکب مبادی فیضان انوار جزوی پس چون
نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی نماند و اذا الکواکب انتثرت
و ماه محو شود و خسف القمر و مستفیض بمفیض پیوندد و جمع الشمس
و القمر و چون ذو النورین و نور یکی شود نه از افاضت اثری بماند و نه
از استفاضت و اذا الشمس کورت لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا و جبال را
که سبب اعوجاج طرق و صعوبت و مقتضی مفاسات تعب سلوک کالعهن	باقل
المنفوش کنند و باز یکلی کشف کنند و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها
ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا یعنی
تشبیه و تنزیه و بحار اکه عبور آن جز بتوسط کشتیها و سائل بساحل
نجات و اسند لا لا بثوابت کواکب متعذر باشند از میان برگیرند و اذا
البحار سجرت تا بحر و بر و نشیب و بالا و اسمان و زمین یکسان شود و خلایق

در عرصات حاضر شوند فاذا هم بالساهرة اهل برازخ را حجب رقیق و کثیف
از پیش بر دارند واذا القبور بعثرت و در موقف کشف سرایر ابدال آرند
وقفوهم انهم مسئولون اهل اکرا از حبس برزخ خلاص یابند روی بارگاه
ربوبیت نهند و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون
سموم و دهانیاب و قرون و اظفار از هوام و سباع و انعام با انسان تند
تا صورت اطراف تضاد شکسته شود یوخذ السم من الصل والناب من الذئب
والقرن من الکبش لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا و کر اکبر دو طرف
تضاد سبب هلاک خلق بود بر صورت کبش املح میان بهشت و دوزخ
بکشند تا برکشرک که نخستین باشد هستی مطلق که حیوة ابدی باشد
عیان شود و دوزخ را بصورت اشتری بعرصات آرند و جیء یومئذ
بجهنم تا اهل عیان از او مشاهده کنند و برزت الجحیم لمن یری و از هول
مشاهده او اجزای آفرینش بر نخستین خود اطلاع یابند پس بر شرده الولا
ان حبسها الله لعم حرقت السموات والارض و در حدیث صادق قال
فی تفسیر قوله تعالی وجیء یومئذ بجهنم اذا کان یوم القیمة تقاد جهنم علی

صورة

صورة جمل بسبعین الف زمام فی ید سبعین الف ملک الی ان یطلع علیه
الخلایق فیشرد شردة لولا ان حبسها الله تعالی لاحرقت السموات والارض

فصل چهاردهم در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ مشاعر حیوانی که باب
اجزای عالم ملک مشاهده کنند هفت است پنج در ظاهر و آن حواس خمسه است
و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مدرک صورتست و یکی مدرک
معانی جزئی متفکره و مذکره و حافظه از مشاعر نیستند بلکه اعوان ایشانند
و هر نفسی که متابعت هوا کند و عقل او در متابعت هوا مسخر گرداند افرایت من
اتخذ الهه هواه هر یکی از این مشاعر سببی باشند از اسباب هلاک او و
اضله الله علی علم تا حال آن بود فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم
هی المأوی پس هر یکی از این مشاعر بدری از درهای دوزخ بود لها سبعة
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است
در پی این مشاعر است در پی مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا هر یکی
از این مشاعر مطالعه آیتی از کتاب الهی در عالم خلق که ادراک آن بر این مشعر خاص
باشد بتقدیم رساند و بعقل بر اسماع آیات کلام الهی را از عالم امر تلقی کند

آنفعه مر که

بخلاف آنکه لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر این مشاعر هستکانه
بمثابه درهای بهشت باشند واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی **فصل پانزدهم** در اشارت بزبانیه دوزخ مدبران امور
دوبرازخ علوی که والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا اشارت
باحوال ایشانست هفت سیاره است که در دوازده برج (مبادی ان) سیر میکنند ومجموع
هفت ودوازده نوزده باشد ومباشران امر در برازخ سفلی هم نوزده هفت
مبادی قوای نباتیست سه اصول وچهار فروع ودوازده مبادی قوای حیوانی
ده مبادی احساس که از آن جمله پنج ظاهرست وپنج باطن ودو مبادی تحرک
که یکی قوت جاذبه است ویکی قوت دافعه ومجموع نوزده باشد پس مادام
که مردم در سجن دنیا محبوس اند اسیر زبانیه این نوزده کارکن علوی ونوزده
کارکن سفلی است اگر از این منزل بگذرد ولا محاله کما تعیشون تموتون
وکما تموتون تبعثون پس چون از این سجن بسجین رسید اورا مالک جهنم با این
نوزده زبانیه که از آثار تعلق یکی اند ونوزده است چنانکه گفته آمد باید
پیوسته باشد معذب دارند علیها تسعة عشر مگر که بر صراط مستقیم که وان

هذا

هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله بگذرد
ونابود شود در هدایت هادی قیامت بدار السلام رسد واز این نوزده زبانیه
دوزخ خلاص یابد ضرب الله رجلا فیه شرکاء متشاکسون ورجلا سلما لرجل هل
یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون **فصل شانزدهم** در اشارت
بجویهای بهشت وآنچه در دوزخ بازاء آن بود آب ماده حیات کافه اصناف
نباتات وحیوانات است وجعلنا من الماء کل شیء حی مانند مواعظ ونصایح
که عموم مردم را بآن انتفاع باشد ولکن بعضی از آن اجاج است وبعضی آسن
وبعضی غیر آسن وبهتر غیر آسن است وشیر ماده تربیت اصناف حیوانات است
واز آب خاص ترست چه نباتات وبعضی حیوانات از آن نصیب نباشد وخاص
غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی وظاهر علوم
که سبب ارشاد مبتدیان باشد واز آن نیز بعضی مستحیل است وبعضی متغیر
وبعضی غیر متغیر باشد بهتر غیر متغیر است وعسل از شیر خاص ترست که
غذای بعضی حیوانات است وسبب شفای بعضی اصناف در بعضی احوال که
موافق همه امزجه واحوال نیست مانند حقایق وغوامض علوم که انتفاع بدان

خاص الخواص و محققان باشد و از آن بعضی کدر است و بعضی متوسط و بعضی
مصفی و بهترین مصفی است و خمر از عسل خاص تر است چه خاص بنوع انسان است
و از ایشان ببعضی اصناف در بعضی احوال بر اهل دنیا حرام است و ایشان را
رجس و بر اهل بهشت حلال و ایشان را طهور و از آن بعضی موذی و بعضی متوسط
و بعضی ملذ و بهترین ملذ است و طهوری آب سبب خلاص است از تشنگی
و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر از اندوه و چون اهل بهشت اهل
کمال‌اند تمتع ایشان عام است باین چهار و چون آنچه ناقص را بآن انتفاع
بود کامل را نیز بآن انتفاع بود و لا ینعکس مثل الجنة التی وعد المتقون
فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر
لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات اما ثمرات
بهشت در نظر اهل دنیا متشابه نماید زیرا که اینجا حق و باطل متشابه‌اند
فکیف آنجا در بهشت هر یکی باشد و او تو ابر متشابها و در دوزخ بازاء این
هر چهار زقوم و جحیم و غسلین و قطران و مهل باشد و تلک الامثال نضربها
للناس و ما یعقلها الا العالمون **فصل هفدهم** در اشارت بنجات از
هر سه.

بهشت و دو دوزخ و رسیدن مردم با فطرت اولی در نشأه اول باشد مردم را
وجود داده‌اند پس گاهی پس قدرت پس ارادت چه باول بچندی موجود
بودند در صورت سلاله و نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم تا بعد
از آن زنده و جنبنده شد هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا و بچندی زنده بود تا قوت حرکت و بطش در او ظهور
کرد و بچندی متحرک بود تا قوت تمیز میان نافع و ضار در او منفعل آمد و بعد
از آن قوة ارادة نافع و ضار گشت و چون معاد عود است با فطرت اولی و کاره
میباید که این صفات در او منتفی شود بر عکس آن ترتیب پس اول باید که ارادت
او در ارادت واحد مطلق که موجد کل است مستغرق و منتفی شود چنانکه
او را هیچ ارادت نماند و چون وجود کل تابع ارادت واحد مطلق است
تعالی ذکره پس هر چه آید مطابق ارادت او آید و این درجه رضا است
و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود لهم فیها ما یشاؤن و لدینا
مزید و باین سبب خازن بهشت را رضوان خوانند چه تا باین مقام نرسد
از نعیم بهشت لذت نیابد و رضوان من الله اکبر و بعد از این باید که قدرتش

در قدرت او نعم منتفی شود تا خود در هیچ قدرت مغایر قدرت او نداند
و از او سپر توکل خوانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا و بعد از آن باید که علمش در علم او نعم منتفی
شود تا بخودی خود هیچ نداند این ورا تسلیم خوانند و یسلموا تسلیما
و بعد از آن که وجودش در وجود او نعم منتفی شود تا بخود هیچ نباشد یقین
و این مقام اهل وحدت است اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
و اگر سالک این طریقت نشود و بر حسب ارادت خود رود و ارادت او هواها ی
مختلف مخالف حق اقتضا کند و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض
و من فیهن پس او از هوای خود ممنوع شود و حیل بینهم و بین ما یشتهون و در سخط
خدا افتد افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله و هو او را بهاویه رساند
تا با غلال و سلاسل نامرادی کلی مغلول و مقید کردد و نامرادی صفت ممالیک
و این سبب خذلان ها و بیرا اما لک خوانند و بعد از آن بازانا درجه توکل در حیر
خذلان باشد و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و بازانا درجه تسلیم
درکه هوان و من یهن الله فما له من مکرم و بازانا درجه وحدت درکه لعنت اولئک

الذین

الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون تا هم چنانکه اشقیا قدرت و علم و وجود
طایفه اول اقتضا قدرت نامتناهی و علم ذاتی و هستی جاودانی کرده
و ذلک الفوز العظیم اعوذ بالله منه **فصل هیجدهم** در اشارت بدرخت
طوبی و درخت زقوم علم و قدرت و ارادت که مبادی ایجاد افعال اند
خلق را صفت مختلف است و خدای را هر سه یکی اما باعتبارات مختلف که نسبت
با معقول خلق تا شد شده نماید و خود در ضمایر که نسبتی با عالم امر دارد اگر
تصور صورت محسوس با معقول کنیم آن صورت از آن روی که تصور کرده ایم
معلوم ماست و ما بآن عالم باشیم و از روی که ایجادش کرده ایم مقدور
ماست و ما بآن قادر باشیم و از آن روی که ما بخواهیم متصور شد مراد
ماست و ما بآن مرید باشیم پس معلوم و مقدور و مراد ما هر سه یکیست
در این صورت علم و قدرت و ارادت متحد باشد هم چنین جملگی موجودات
نسبت با علم و قدرت و ارادت او تعالی همچنین باشد است حکم داد پس او را
سه صفت متحد بود بلکه واحد و کسیکه بعلم او عالم باشد و بقدرت او قادر
و بارادت مرید چنانکه در حال اهل بهشت گفتیم و چنانکه در خبر آمده است

استبداد این قوم بانفراد صفات
اقتضا عجز نامتناهی و جهل ذاتی
می کنند دلالت خزی و العظیم

سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به حکمش همین بود اطعنی اجعلک
مثلی ولیس کمثله شیء پس هرچه ارادت او بآن تعلق کیرد هم در حال
موجود شود یعنی تمنی ووجدانش یکی بود واین معنی مثال درخت طوبی است
در بهشت که هرچه بهشتیان آرزو کنند بآن در وی ایشان بهم دفعة واحدة
بر آن درخت حاصل باشد ودرحق ایشان حاضر طوبی لهم وحسن مآب
وبازاء این حال کسانی اند که این صفت اقتضای تکثر کند بحسب هر یکی
نوعی از کلی وعذاب تولد کند انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل
ولا یغنی من اللهب یعنی بجای درخت طوبی ایشان را درخت زقوم بود انها
شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلع ابتدای وجود
تخم است که سبب نبات درخت باشد وشیاطین اهوای ردیه ان الشیطان
یجری من بنی آدم مجری الدم ورؤس ایشان مبادی اشخاص پس مبادی
هوای نفس مبدء انبات این درخت است ومختاس اصل هاویه **فصل نوزدهم**
در اشارت بحور عین چون دیده بصیرت مرد موفق بکحل توفیق کشاده شود
ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود که وکذلک نری ابراهیم

ملکوت

ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین وارادت حضرت عزت را
که از پرده ظهور میکند ودر یک ذره از ذرات کاینات خویشتن را بواسطه
نور تجلی میبیند مشاهده کند ولا محاله چنانکه کفته اند هر یکی بر شکل ترتیب
صورتی از صور مخلوقات متمثل شوند مانند آن چه در قصه مریم آمده
است که فتمثل لها بشرا سویا وچون تمتع از آن مشاهده جز بقضای ارتی
انعالم ومدت که مقتضی ازدواج ذات وصورت باشد با یکدیکر بروجهی
که مقتضی باتحاد بود صورت نبندد پس با هر یکی از آن صورت که
بمنزلت یکی از حوران بهشت باشد این ازدواج حاصل کردد وزوجناهم
بحور عین وبآن سبب که چهره این پرده کیان از دیده اغیار واهل
تضاد مصونست مقصورات فی الخیام باشند وبحکم آنکه نامحرمان
عالم تکثر را چه از آن قوم که بظاهر عالم ملکوت باز مانده باشند وچه
از آن قوم که بباطن عالم ملکوت محجوب شده وصل ایشان ناممکن است لم
یطمثهن انس قبلهم ولا جان باشند وبسبب آنکه معاودت این حالت
هر نوبت موجب لذتی بود زیاده از نوبت اول مانند محجوب

مفقود که بعد از مغایبات طلب مفاوضه بان یافت شود بکادت و غرابت
آن لذات هر نوبت مجددتر شود **فصل بیستم** در اشارت بثواب
و عقاب و عدل او و ثواب از فضل خداست و عقاب از عدل او و باین سبب
آیه من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات
الا ما کانوا یعملون و هم چنین من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الا مثلها و در موضع دیگر مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن
یشاء و الله واسع علیم اما قومی هستند که از غایت فضل الله یبدل الله
سیئاتهم حسنات و بازاء ایشان آنها که حبطت اعمالهم و قومی هستند که
از غایت عدل اند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره و بازاء ایشان لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون و هم چنین قومی
یؤتکم کفلین من رحمته و قومی را اسعدتهم ربی و قومی اجرهم یضاعف
لهم و لهم اجر کریم و قومی یضاعف لهم العذاب و این تفاوت بسبب
تفاوتیست که در سیئات و حسنات باشد نسبت با هر قومی که حسنات

الابرار

الابرار سیئات المقربین و از شیث آدم تا شیث ابلیس تفاوت بسیار است
و در خبر است که ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین پس بالای همه
ثوابها ثواب کسانیست که بحکم این جهانی خود خود را در بازند فوق کل بر
بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله هم چنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانیست که
بحکم این جهانی خودی خود زیان کنند الذین خسروا انفسهم و آنها که
اعمال ایشان بثواب متحد است اهل فوز اکبر اند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین ایشان راست ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
ایشان از ثواب و عقاب منزه اند چه دنیا و آخرت بر مرد خدا حرام است الدنیا
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله
پس لغت اینجا بحر رسید چون این وقت دست داد انتظار بر بندند کاتبی که در این

فضلها نظر کنند آنست که از دعای
خیر دریغ ندارند و اصلاح
سهوها که قابل اصلاح
باشد بجای آورند

۳۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا بزرگترین
نعمتی و جسیم‌ترین موهبتی که عموم بندگان خداوند زمان محنت وقت فرماندهی
مظهر کلمة الله فی العالمین مولی الثقلین ملجأ الخافقین لیعلی الله کلمته و بسط فی
بسیط الارض دعوته در این روزگار مخصوص آن ذات که زمام حل و عقد عنان
امر و نهی انسان در قبضهٔ تقدیر و کف کفایت عالی قطب الدین اعلم علماء العالم
و افضل کملاء بنی آدم المظفر بن محمد ادام الله ظلال جلاله و حرس انوار کماله نهاده
اند که هم برای جهان آرای کفیل نظم مصالح دو جهانیست و هم بذهن مشکل‌گشای ترجمان
اسرار ربانی اذا اراد الله بأمة خیرا جعل الملک فی علمائها والعلم فی ملوکها حق
جل و علا این نعمت موبد و مهیا کرداناد و همگان را توفیق شکر کرامت کناد انه اللطیف
المجیب مکتسبات کمترین بندگان محمد الطوسی میخواهد که بعود اداء اعتقاد از صورت ا
و سمت از شرح حال خود برای حقیقت نمای مجلس عالی سلطان الدعاة والکبراء اعلاها دام
عرضه دارد تا از آن بارگاه معلی که منبع فائدت اسرار حکمت و مظهر انوار رأفت است
تشریف ارشاد و تنبیه بر صواب و خطا و استقامت و انحراف بقدر استعداد این بنده

کمترین

ارزانی فرمایند و بانچه صلاح حال او اقتضا کند دینا و دنیا اشارت رسانند و سبب
آنکه ارادت او چنان بود که این حال در حضور و بعد حصول سعادت مثول بحضرت
مسند همایون عرضه دارد تا اگر بر سر آن از آن بارگاه جلال افادتی فرمایند
از شوائب وسایط جسمانی خالی بود و بشایبر و انجام اول تعریفی که مقتضاء طبیعت
روزگار باشد مقتضی تاخیر میشد و بیش از آن روی که نزدیک عقلا اخفای
هیچ سر واجب تر از سر عقیدت و مذهب نیست چه خللها که از وقوف عوام و جهال
بران متوقف باشد از شرح اعتقاد اولی میخواست که از بواسطهٔ کتابت در معرض
افشا آرد و   خویش در آن باب از دست دهد اما چون تاخیر از حد اعتدال
بگذشت و از هجوم اجل که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
اندیشه میکرد ترسید که مبادا رعایت امثال این نکتها سبب آفتی کلی شود و اگر
ناگاه عمر باخر رسد و در مهمی از مهمات دینی تقصیری کرده باشد عرکش رک جاهلان
باشد پس بنیت صادق و عزیمتی درست سر ضمیر خود را در صورت کتابت آورد
و بر دست مخدوم خود بمجلس ارفع محتشم معظم ناصر الدولة والدنیا سلطان
الرؤساء فی العالمین افتخار رب جهان المظفر بن موید دام رفعته که اشفاق

او بر خود واحتیاط در محافظت اسرار مخلصان بیدانست آنها کرد تا بوقت فرصت
بنظر اشرف بگذرانند وآنچه مصلحت دو جهانی بندهٔ کمترین باشد بفرمایند تا بمؤدای
خطاب رجعوا ورائکم فالتمسوا نوراً بشنود واز جواب استفاضت مهر انوار آن
آفتاب کمال محروم نماند انه ولی الاجابة وپیش از خوض در مقصود اندرونی
دلیری مقدمهٔ که تشبیب آن مهم میداند ازان اداء می کند وآن اینست که بحکم آنکه تشبیب دل
در ظاهر سبیل کسانیکه در خویشتن مرضی یا المی جسمانی احساس کنند وخواهند که
طبیبی که در ازالت انواع امراض وآلام ماهر بود بمعالجهٔ ایشان اشارتی کند آن
باشد که شرح حال ظاهر خود را از مبدأ احساس آن عارضه تا بآخر پیش از طبیب
باز گویند تا چون بر اسباب وعلامات واقف شود بتدبیر صواب اشارت کند
وارشاد آن حذر فرمایند در حقیقت نیز شرط کسانیکه خواهند که طبیب نفوس
ضمایر ایشان را از اعتقادات فاسد والام صور نامطابق که مودی بتلف کلی
وهلاک جاودانی باشد خلاص دهد همان تواند بود که در پیش او شرح
حال باطن خود را از مبدأ فکر وتمیز تا آنکه اعتقادی صورت شده باشد حکایت فایده
کند تا بر موضع صابت رای وزلل اقدام ربیت تنبیه دهد پس بندهٔ کمترین
اقدا

اقتدا باین سنت کرده شطری از مجاری احوال خود از آنگاه باز که در حق د
اندک تمیزی احساس کرده است تا اینکه امروز هست عرضه داشت واگر چه اطناب
که از ان تحاشی مفهوم لازم آید اما امید از ان منبع کرم ومعدن سماحت چنان
دارد که در این باب مسامحتی ارزانی فرمایند ودر زلتی که نه بقصد بر آن اقدام کرده
باشد ماخوذ نگردانند ان شاء الله وهو ولی الجود وواهب الوجود وهذا ابتداء
الخوض فی المقصود چون بحکم تقدیر اتفاق ولادت وتربیت بندهٔ کمترین در میان
کسانی بود که ظاهر شریعت را معتقد ومتقلد بودند واقربا وعشایر از اجزای ایشان
بعلوم ظاهر حرفتی ومنعتی نبود باول که در خود تمیزی احساس کرد بر استماع اصول
وفروع مقالات آن جماعت نشو ونما یافته بود می پنداشت که بیرون از این شیوه
مذهبی وطریقی نخواهد بود اما پدر بنده که مردی جهاندیده بود وبحث اصناف
مردم شنیده وتربیت از خال خود که از جملهٔ شاگردان ومستفیدان داعی الدعاة
تاج الدین شهرستانی بود در تقلید آن قواعد مبالغه کمتر نمودی وبندهٔ کمترین را بر تحصیل
فنون علم واستماع سخن ارباب مذاهب ومقالات ترغیب کردی تا اتفاقا ابحثی
از شاگردان افضل الدین کاشی رحمه الله تعالی که او را کمال الدین محمد حاسب گفتندی

و در انواع حکمت خصوصاً در فن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود و با پدر بنده که مردی
سابقه دوستی و معرفتی داشت از آن دیار افتاد پدر بنده را باستفادت از او و تردد
بخدمت او اشارت کرد و بنده در پیش او بتعلم فن ریاضی مشغول شد و او رحمه الله
هر وقت در اثنای سخن اهل ظاهر را کسر کردی و مناقضتی که متقلدان اوضاع
شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده را آن دلپذیر آمدی و چون خواستی که
بغور سخن برسد از آن امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصه حقیقت است هنوز
با تو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده اگر عمر و توفیق یابی طلب کن
تا بدان برسی و هر وقت از دو وصیت گفتی ممکن بود که حق با کسانی باشد که
در نظر این جماعت که تو می بینی حقیرترین خلق باشند و آیت ما نراک اتبعک الا الذین
هم اراذلنا باستشهاد آوردی پس گفتی باید که بتفحص صورت کسی التفات نکنی
و اگر عقل حق بابت برسانان یابی از ایشان بشنوی و قبول کنی القصه بنده کمتر بینی
در خدمت او معلوم شد که آنچه تا این غایت دیده و شنیده اصلی ندارد و بدانست
که حق بغیر این طایفه هست و در طلب آن جهد باید نمود و هم در آن نزدیکی خود
روزگار چنان اقتضا کرد که او از آن خطه رحلت نمود و پدر بنده را از این عالم

انتقال

انتقال افتاد بنده کمترین در طلب حق و اندیشه تحصیل علمی که مردم را بسعادت
آن جهان رساند از خانه خود هجرت کرد و بحکم وصیت پدر در هر فنی که استادی
میافت استفادت مینمود اما چون میل ضمیر و شوق نفس بر آن باعث بود که
میان حق و باطل از مذاهب مختلفه و آرا و مناقضه فرق کند همت بر تحصیل
معقولات مانند کلام و حکمت مقصور داشت اول در کلام خوضی کرد علم
کلام را سراسر بر تصرف اوضاع ظاهر شریعت مقدر یافت و اهل آن را چنان دید
که عقل را بر تمشیت مذهبی که از سلف خود تقلید کرده اند اجبار می کنند و بجد
از احتجاج و تعلیل می انگیزند و محالاتی و مناقضاتی را که لازم آن مذهب
باشد عذرها میخواهند فی الجمله از خوض در آن فن این مقدار فایده گرفت که
بر اختلاف مذاهب اندک وقوفی یافت تا در اثنای آن بدانست که اول اختلافی خلاف
که عقلا راست در معرفت حق و تحصیل کمالی که سعادت آخرت بر آن موقوف باشد بعد
از اتفاق بر اثبات حقی و آخرتی بوجهی از وجوه علی الاجمال لا علی التفصیل آنست که
بعقل و نظر مجرد باین مقصود توان رسید یا با عقل و نظر بتعلیم معلمی صادق تمام
است پس اهل عالم در این مقام منشعب بدو شعبه اند اهل نظر و اهل تعلیم بعد از

اهل نظر منشعب میشوند باصحاب مذاهب مختلفه چنانکه شرح آن تطویلی دارد و اهل
تعلیم طایفه اند که باسماعیلیان موسومند و ازان اول وقوفی بود که بر مذهب
جماعت حاصل آمد القصه چون از علم کلام جز معرفت اصول ادب باب مقالات فایده
دیگر نیافت ازان نفور شد و در استفادت آن علم آهسته ترکت بعد ازان
در علم حکمت شروع پیوست علم حکمت اعلی شریف و بسیار فایده دیگر یافت
و از فرق اهل عالم اصحاب آن علم را خاص دید که عقل را در معرفت حقایق مجال
میدهند و بر تقلید وضعی معتبر اعتبار نمی کنند بل بنای مذهب بر مقتضای
عقل مینهند در اکثر احوال الا ما شاء الله اما چون سخن بمقصود رسید یعنی معرفت
حق جل و علا و علم مبدا و معاد قواعد ایشان درین باب متزلزل دید چه عقل
احاطه بدو از احاطت بواهب عقل و مبادی او قاصر است و ایشان چون بنظر و عقل خود مغرور اند
دران وادی خبط می کنند و بر حسب ظنون و خویش آمد سخنی میگویند و عقلی را در معرفت
آنچه نه حد اوست استعمال می کنند و بر جمله درین مطالب دل بر مقالات ایشان
قرار نگرفت و حرصی که بر طلب حق بود نقصان نپذیرفت چنانکه در اثنای این
کلمات طرفی ازان یاد کرده آید اما از خوض در حکمت فواید بسیار حاصل شد

یکی

یکی ازان فواید آن بود که بدانست که هر موجودی که کمالی در او بقوت باشد
بخودی خود بی تاثیر غیر آن کمال در وی از قوت بفعل نتواند آمد چه اگر ذات او
در اخراج آن کمال از قوت بفعل کفایت بودی کمال خود در تاخیر نماندی بلکه
با وجود ذات حصول آن کمال بالفعل مقارن افتادی مثال آن جسم که در او حرکت
بقوت است اگر چیزی در او تاثیر نکند هرگز آن حرکت در او بفعل نیاید و الا همه
اجسام متحرک بودندی پس چون چیزی در او تاثیری کند آن حرکت که بقوة است
بفعل آرد و آن غیر را بآن اعتبار محرک خوانند و آن جسم را متحرک گویند چون
این قضیه مقرر شد و نفس را تصدیق بآن ملکه گشت بعد ازان نظر بآن
نکته افتاد که در علم کلام شنیده بود که خلاف قدیم میان اهل عالم آنست که
معرفت حق بعقل و نظر تنها حاصل آید بی تعلیم یا با عقل و نظر بتعلیم حاجت باشد
قضیه را دران صورت اعتقاد کرد حق بجانب تعلیمیان یافت چه علم و معرفت
خود در مردم بقوت است و مردم سلیم فطرت با وجود عقل و نظر اگر این
کمال در او از قوت بفعل آید که غیری در آن اثر نموده باشد پس لا محاله موجود
این کمال نیز از قوت بفعل بواسطه تاثیر غیری تواند بود و چون آن غیر کمالی

فایده دهد کران کمال علم است بچیزی فایده دهند بر قانون گذشته بر آن اعتماد
معلم باشد و فایده گیرنده متعلم بر قیاس محرک و متحرک پس معلوم شد که بی تعلیم
معلمی و اکمال مکملی بحق رسیدن ممکن نیست اهل عالم را با کثرت عدد و اختلاف
اقوال در این دعوی که بنظر و عقل تنها معرفت حاصل میشود بر باطل اند
و تعلیمیان بر حق اند بعد از آن چون این مقدمه روشن شد در تتبع مذهب
اینجماعت ایستاد و چون با کسی که بانصاف تقریر این مذهب دادی مخالطت
نداشت و سخن آن جماعت از خصوم ایشان می شنید و معلوم است که آنچه خصم
از خصم بر حسب خوش آمد خویش آمد خویش باز گوید اعتماد را نشاید و وقوف
چنانکه میبایست نیافت و از اظهار این سر خایف بود القصه روزگاری
در این اندیشه بسر برد پس بحکم آنکه در اثنای این تفحص هر وقت از صادر
و وارد این ممالک صفت فضایل مخدوم سعید شهاب الدین رضوان الله
علیه و خوض او در علوم شنیدی فرصتی جست و بتوسط دوستی که با آنجماعت
داشت خدمتی بارگاه او مشتمل بر دو سه سؤال از آنچه در سخن حکما متناقض
یافته بود و در آن حرفی داشت دفع کرد و از جناب او رضوان الله تشریف
جواب

جواب نامه بخط مخدوم ملک الکتاب صلاح الدین حسن دام فضله ارزانی فرمودند
و در جواب سؤالها گفته بعد از یک جرعه شاهد رسوان کنت ثبتی علی عنیفر مایم بنده بعلم
از آن فرصتی جست در سفری که از عراق بخراسان میشد بر حکم وسیله معظم کوه
حماه الله تعالی گذر کرد و روزی دو سه خدمت او دریافت و طرفی از سخن دعوت
از لفظ او استماع کرد و از آن تعلیق کرده از تقریر او فواید گرفت و چون ملازمت
خدمت او و مقام نمودن آنجا بسبب موانعی که بذکر آن احتیاج نیست مهیا نشد
و از آنجا بخراسان آمد بعد از آن بروزی چند اتفاق را جلدی فصول مقدس
علی ذکره السلام بخطی مباین و کاغذی کهنه در دست نا اهلی عنید افتاد که آن
جنبت مشاهده کرد و از آن ابحیلتی بدست آورد و روزی چند بر مطالعه آن
وقف کرد و از آن کلمات مقدس که نور دلها و چراغ ضمیرهاست بقدر فهم
و استعداد ضعیف خود فایده های بی نهایت گرفت و اندکی چشم تصرف باز کرد
و دیده باطن گشاده شد پس همت بر آنکه چون فرصتی یابد خویشتن را میان
جماعت افکند مقصور کرد ایند و در آن بحسب باعث ضمیر جهدها نمودن تا آن
توفیق روزی گردید و بیمن اهتمام مجلس عالی شاهنشاهی ناصر الحق و الدین

اعلاه الله و نظر شفقت و تربیت او سعادت اتصال بجماعت و انخراط در سلک
مستجابان دعوت بیافت و حال بانجا رسید که رسید هر چند در استماع این فضائل مستجیبان
خاطر انور را از ملال فائده نیست اما بر ضمیر انجم تقدیم یافت از حدت طبیعت
و بیمار بندگی را این تقریر مصلحت خود نمود انشاء الله تعالی بدامن عفو پوشیده
دارند و بسمع رضا اصغا فرمایند این شرح حال ظاهر است و اما در باطن
چون بانمقام رسید که بدانست که حق با تعلیمیانست بر برهانی که تقریر کرده
شد بی زیادت کلفت بفکری بدانست که معلم حق معلم اهل حق تواند بود
پس آن معلم که نفوس بتعلیم او از قوت بفعل اید معلم تعلیمیان باشد اما
اندیشه آن که آن معلم اوّل بکر معلمان بچه خاصیت ممتاز باشد و چه تعلیم
دهد بر خاطر مستولی بود و بتضرع از حضرت ربانی جل شانه وضوح این سر و کشف
این مطلوب میخواست که اطمینان قلبی حاصل شود پس با قواعد عقلی که مقرر شده
بود و مقدماتیکه از فصول مقدس روشن شده بود رجوع میکرد آنرا بیکدیگر
تالیف میداد بعد از ان می پرسید و با مستجیبان مجادلت
داشت تا بر ترتیب و تدریجی که شرح میدهد صورت اعتقادیکه عرضه خواهد
دهد

داشت در ضمیر شی روشن شد اوّل چنانش نمود که آن معلم که کمال نفس متعلّم
بتوسط او از قوت بفعل آید باید که کامل بالفعل بوده باشد که هر که کامل
نبود اکمال دیگری نتواند کرد و اگر ان کمال در او بقوت بوده باشد و بعد از ان
بفعل آمده پس او نیز بمعلمی دیگر محتاج بوده باشد یا بتسلسل ادا کند یا انتها بمعلمی
بود که همیشه کامل بالفعل بوده باشد از جهت قطع احتیاج و وجود چنین شخص
در نوع انسان هم از حکمت و هم از شریعت شواهد یافت اما از حکمت آنچه
هم از حکمت و هم از شریعت حکما گفته اند که صاحب قوّت قدسیه را هیچ احتیاج
با کتاب نیست بلکه بمجرد التفات نفس بواسطه اکتساب و بتجشم طلب حقایق
و معارف باسرها روشن باشد و اما از شریعت اینجا اهل ظاهر گویند که خداوند
علم لدنی را بی واسطه تعلم همه علوم حاصل شود پیدا کند براینکه نوع انسان
از معلمی که او اول معلمان باشد و کامل مطلق بود خالی نیست تا چون
بعضی از او بکمال رسند و بعضی نیز بتوسط ان بعض بکمال توانند رسید
و افاضت سعادت نخست بر نبی بود و تدریجی که حکمت مبدا اوّل اقتضا
کند دوم نوع را شامل شود قرار گرفت و چون از این مقام بگذشت

و بجایی دیگر از پیش ضمیر خواست بدانست که چون کمالی که طالب متوجه
بانست معرفت حق جل و علاست که مبدا موجودات اوست و میان او
میان
و معلم اول که او را معرفت حق جل و علا همیسر بالفعل باشد واسطه نتواند
بود چه اگر واسطه فرض شود او اول واسطه را شناسد و بتوسط واسطه حق را
پس معرفت حق نیز در و بتوسط بوده باشد بتوسط غیری و چون چنین باشد
معلم اول از غیر باشد نه او و لکن ما او را معلم فرض کرده‌ایم پس معلم اول از غیر باشد
نزدیکترین موجودی باشد بخدای سبحانه و تعالی بمسلمه آنکه معرفت و خدا تعالی
بهتر وجه تواند بود چون در این مدت فکری میکردم بخاطر آمد که در علم حکمت
در کتاب نفس مقرر شده است که واضح‌ترین معارف و درست‌ترین تعقلات
معرفت مجرد است بخود خود را که در این باب استدلال و اکتساب را مدخلی
نیست و در علم منطق در کتاب برهان مقرر شده است که علم یقینی مکتسب آنست
که از علت معلول را بشناسند و هرچه نه بطریق استدلال از علت بر معلول
معلوم کنند یقین مطلق نباشد و در این مقام چون سخن در معرفت علت
اولی میرود و او را علت نیست پس باعتراف حکیم معرفت علت اولی یقینی نباشد
و نیز اینجا که

و نیز اینجا که حکیم در مراتب موجودات سخن میگوید نزدیکترین موجودی بعلت
اولی عقل اول را می‌نهد که معلول او ذات و لا محاله معرفت او علت اولی
را از آنجا تواند بود که او معلول علت اولی است پس یقینی نباشد دیگر را طمع
یقین در این باب از کجا تواند بود پس اینجا حکیم در معرفة خدا تعالی بکلی بر خود
بسته است و محل جای حیرت و دهشت هست و این از جمله مسائلی است که دل
کهنه آمد که بسبب این مسائل و امثال این بنده کمتر بر ادله بر قواعد حکما در معرفت
حق قرار میگرفت و غرض از ایراد این کلمات اینجا نه بیان عجز حکیم است بلکه
بیان آنستکه از تذکر آن معانی معلوم شد که مرتبه معلم اول نشاید که
مرتبه معلول اول بود بلکه باید در حیز او از حیز معلول اول بلندتر بود
تا معرفت او حق جل و علا را اشرف معارف باشد پس اینجا تاملی حاجت افتاد تا میان
معلول اول و علت اولی هیچ واسطه تواند بود یا نه ظاهر و مشهور نزد جمهور
اهل نظر و خرد آنستکه میان معلول اول و حکمت علت اولی واسطه نیست
و مذهب تعلیمیان آنستکه صدور موجودات از باری تعالی که مبدا اول است
بتوسط چیز نیست که آنرا در عبادت مشارالیه جماعت او را با کلمه او تعالی نیز

و علت اولی عقل کل را که معلول اولست از باری تعالی است چه ذات باری تعالی از علیت
و معلولیت منزه است و معرفت این نکته و تحقیق حق و ابطال باطل در آن
از جمله مهمات باشد چون کسانیکه از تحقیق آن غافل‌اند از معرفت حق محجوب
مانده‌اند و الحق در این صورت هر که از سر انصاف در سخن تأمل کند داند که او را
همین حکم بعینه که اصحاب تعلیم بیان کرده‌اند لازم است الا در موضعی که او
از آن غافل است بیانش آنست که اینجا که حکیم می‌گوید که از واحد حقیقی جز
واحد صادر نتواند شد بجهت آنکه اگر از واحد حقیقی مثلاً دو موجود
در یک مرتبه صادر شود لاعتبار آنکه از او موجود اول ثانی صادر شد پس این دو اعتبار
متغایر اگر در ماهیت واحد حقیقی داخل باشند واحد حقیقی نبوده باشد
و اگر از او خارج باشد سخن در صدور ایشان از او هم آن سخن بود در صدور
آن دو موجود که فرض کرده‌اند چون این دو قسم باطل شد معلوم شد
که از واحد حقیقی دو موجود در یک مرتبه هم صادر نتواند شد پس معلول
اول هم واحد است و آن عقل اولست این تقریر سخن حکیم است و بعد از تمهید
این قواعد از آن غافل مانده‌اند که بدانند که چون از واحد حقیقی واحدی
صادر شود

صادر شود بجهت مالک با اعتبار وی صادر شده باشد چه اگر صدور دو موجود اقتضای
ثبوت دو اعتبار می‌کند صدور یک وجود اقتضای ثبوت یک اعتبار کند پس آن
اعتبار که با او معلول اول از مبدأ اول صادر شد آنست که اگر از او قطع نظر کنند
هیچ موجود از او صادر نشود پس هیچ موجود نبودی درست شد که اثبات
این اعتبار حکیم را هم از تمهید قواعد خود لازم آید و از جهت غفلت او از آن
راه معرفت حق بر او مسدود گشت و تعلیمیه که از آن غافل نبودند بحکم این آیت بل
که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون نام و کلمه نام کرده چه این اقتضا
می‌کند که صدور موجودات از باری تعالی موقوف بر کلمهٔ کن است و بلفظ انما
که در لغت موجب حصر باشد میدهد بیان کرده که امر عبادتهم از آن کلمه است پس اثبات
این اعتبار را نیز که اهل تعلیم بدعوی ثبوت آن منفرداند هم از حکمت و هم از شرع
شواهد یافت میشود اما کسانیکه بظاهر این دو طریق متظاهرند از معرفت آن
محروم و محجوب مانده‌اند و شک نیست که آن اعتبار یا امر یا کلمه از آن دو وجه که او
باشد چیزی زاید بر ذات مقدس او نیست والا در ایجاد واحد از آن زاید بتو
دیگر احتیاج بودی و از این طرف که معلول است چیزی زاید است پس نه زاید

علت معلول است در حقیقت چه علت و معلول دو اسم اضافی اند از جهت آنکه
علت نبود تا او را معلولی نبود و معلول نبود تا او را علتی نبود و هر چه اضافی
بود از چیز تقابل باشد و تقابل میان دو چیز تواند بود و در وی کثرت بود پس اینجا
که علت و معلول است کثرت که نزیبت و کثرت نشاید که مبدأ اول بود
موجودات را چه کثرت را نیز مبدأیی باید و آن وحدت است بحکم آنکه کثرت بی واحد
نتواند بود و چون از این جمله است پس نشاید که مبدأ اول تعالی
اسمائه از آنجا که مبدأ اول است موصوف شود بعلیت و معلولیت و وجود و عدم
و حدوث و قدم و وجوب و امکان و دیگر اصناف متقابلات و متضادات
و متضایفات بلکه او تعالی و اعلا از متقابلین و مبدأ متضادین و مصدر وحدت
و کثرت و علت تنزیه و لا تنزیه است و از هر صفت که بر موصوف اطلاق
توان کرد عدمی یا وجودی سلبی یا ایجابی اضافی یا حقیقی لفظی یا معنوی منزه
و از این تنزیه هم منزه و هلم جرا و شبهه نیست که این جنس توحید صرف و تنزیه
محض جز تعلیمیان را نیست و هیچکس از اصحاب مذاهب در این باب او را جز معلم
این طایفه مدد کشف این سر نبوده چه دیگران سخن از نشاید بود و شاید بود
گویند

گویند و از اینجا که بك عرفتك وانت دللتنی علی نفسك و از اینجا معلوم شد
که اطلاق لفظ علت اولی در عبارت حکما بر تعم خطاست و بر او بجا اگر
مصدر موجودات است صواب بل هر وصف و تنزیه که افاضل حکما و اهل معرفت
از عقل و احوال او با علت اولی کرده اند اشارت بار او سبحانه است که در وی بعالم وحدت
محض لایزال دارد و دو روی بعالم کثرت و امکان و از اینجا که او ست از هر دو روی منزه
و منعم است چنانکه در عبارت محققان لدی کریم السلام آمده است ما جاء
فی الله فهو فینا اما در دین باید که اینجا در غلو یا تقصیر نیفتند چه زلة الاقدام
بسیار است و صراط مستقیم دین الله بین المقصر والغالی از موی باریکتر است
و از شمشیر تیزتر و در این موضع حکایتی از حال گذشته بخاطر رسید که در این آمد هر چند
سخن دراز میشود اما بحکم عذری که در مقدمه تمهید کرده است ایراد میکند تا از آن دیگر
در آن باب لازم باشد از آن فرمایند ان شاء الله تعالی در آن وقت که هنوز زنده
بجماعت نزدیک شده بود و بر مذهب حق زیاده وقوتی نیافته بود به بیجارم
با فقیهی مجادله ای افتاد در اثنای سخن آن فقیه اسماعیلیان را کسری بکرد سبب گفت
ایشان امام خدا را اینجا دارند چه لفظ مولانا که بر زعم ایشان جز خدا را گفتن

١٥٠

دو اینست بر امام اطلاق می کنند گاه میگویند مولانا علی و مولانا محمد و گاه
اللهم مولانا و امثال آن می گویند و میشنوند و می پسندند و آنچه بدعا از خدا باید خواست
از مولانا باید میخواهند بنده گفت اگر انصاف نگری چون قاعده مذهب ایشانست
که خدا را جز بقول امام نمیتوان شناخت پس بنابراین قاعده نسبت امام بخدا از روی
دلالت او بر خدا چون نسبت اسم باشد بمسمی نزد عادت اهل عرف آنست که یک لفظ را
بر اسم و مسمی اطلاق کنند زید را زید گویند و نام ملفوظ یا مکتوب او را هم
زید گویند تا از این جهت توهم احتمال افتاده است که اسم و مسمی یکی است پس
اگر اسماعیلیان نام خدا بر آنکس که دلیل باشد بر خدا اطلاق کنند از قاعده
اهل لغت و عادت عرف عدول نموده باشند و ایشان را باین سبب غلو لازم
نیاید و تشنیعی بر ایشان متوجه نشود آن فقیه این سخن را جواب نداشت انصاف
بداد چه این عذر ایشان را بجای خویش است و بسر سخن بنده آمد بر حسب مجرای
این قواعد رتبه بالای مراتب معلولات روشن شد و آن رتبه اول است که او
علل و مبدا مراتب است بوجهی متوسط میان خالق و خلایق و بوجهی منتهی درجات
و معاد کائنات و آخر موجودات است بوجهی و معرفت او حق اول را از اینجا که

اوست

اوست یعنی از روی وحدت معرفت خدا بخدا بود و در حیز معرفت شهد الله انه
لا اله الا هو برفت در جانبین و اکمل وجوه معاد بتحقیق معرفت معلول اعلی اگر این معرفتی
نفسی نیست چه حقیقت معرفت چنانکه گفته آمد اینست که ما عرفناک حق معرفتک
بل و ما قدروا الله حق قدره و در علوم حقیقی محسوس شد اینکه ورای عالم
محسوس عالمی دیگر هست معقول که نسبت آن عالم باین عالم چون نسبت جان
باشد با تن و از اینجاست که آن را عالم روحانی گویند و این را عالم جسمانی و بازای
هر محسوسی در آن عالم معقولی در این عالم است و مقابل هر شخصی اینجا روحی آنجا
و نظیر هر ظاهری اینجا باطنی آنجا و هم چنین بازای هر معقولی آنجا محسوسی اینجا و مقابل
هر روحی آنجا شخصی اینجا و نظیر هر باطنی آنجا ظاهری اینجا که آن معقول مصدر این
محسوس باشد و این محسوس مظهر آن معقول مثلا اینجا اگر محسوسی نماید که آنجا
بازای او معقولی نبود آن غایتی باطل بود و مانند سراب و صور نهائی باشد
که مبرسمان و مبتلایان مالیخولیا بینند چه هیچ فرع بی اصل نتواند بود و اگر آنجا
معقولی فرض کنند که بازای آن اینجا محسوسی نباشد آن معقول وهمی یا خیالی
تواند بود که آنرا هیچ حقیقتی نبود چه هیچ موجود معطل نیست و در عبارت

واحد هم

تنزیل شهادت و غیب و خلق آمده یعنی همین دو عالم روحانی و جسمانی اگر کلمه باشیم
کم
از قیام موجودات در عالم و وصول هر یکی بکمال خویش از روی باوست بعالم محسوس
تعلقی نبودی عالم محسوس اصلا موجود نبودی و چون تعلق بحث آن تعلق هم
از این جنس تواند بود یعنی از روی حس هم محسوس باشد پس امر و کلمه را در این
عالم لا محاله ظهوری باشد و مظهر او شخصی بود از اشخاص مردم که بنظر ظاهر مانند
دیگر اشخاص محسوس برآید و ببالد و پیر شود و بتعاقب یکی بجای دیگر می‌نشیند
تا این قیام محفوظ و مستدام بود و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم
ما یلبسون و در عالم روحانی مجرد عالی بود بتعلیمی نامتناهی و قادر بقدرتی نا
متناهی و جملگی علوم و کمالات از او بر عقول و نفوس فایض کنا اظلة بین یمین
العرش فسبحنا فسبحت الملائکة بتسبیحنا و از ذات او کلمه باشیم باشد که مرتبه
او از مراتب ممکنات و معلولات عالی تر است و جملگی ممکنات و معلولات مطیع
و مسخر فرمان او و ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا و از اینجا
که او ست از هر دو عالم متعالی و از وحدت و کثرت و مشابهت و مباینت و حقیقت
کون
و اضافت بری و منزه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون تا کمالی که در هر دو

در نفوس

در نفوس و اشخاص کاینات بقوت باشد بواسطه نور تعلیم و اضافه هدایت
او از قوة بفعل آید الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و چون باول صدور
موجودات از او بوده باشد و بکمال هم رسد مبدا او بوده باشد و معاد با او و اول
او بود و آخر هم او و دایره وجود بهم رسد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم پس باین وجه اول را سه اعتبار لازم آید اعتباری آنکه او
شخصی مانند دیگر اشخاص است و اعتباری آنکه او علت است و دیگران معلول
و او معلم است و دیگران متعلم و او کامل و دیگران ناقص و اعتباری دیگر آنکه
خود او است و هیچ چیز را اجزا و استحقاق اطلاق اسم سبب و وجود نه و صورت
چنانکه دیگران را کون که در عبادت اهل دعوت میباید کون مشابهت و کون
مباینت و کون وحدت از این سه اعتبار مذکور است و دلیل آنکه نوع انسان
بظهور او از دیگر انواع بسایط و مرکبات عالم محسوس ممتاز است اندروی
حکمت آنستکه انسان اشرف کاینات است چه از موالید ثلثه او شریف تر است
و موالید ثلثه از عناصر و ارکان شریف ترند و عناصر و ارکان از مبادی جسمانی
خویش یعنی هیولی و صورت شریف ترند پس شریف ترین مصادر هم در شریف

منها
ترین مظاهر ظهور کرده و از دور شریعت و ظاهر ترین بل آن امانت که اسما نهاده‌اند
و کوهها از قبول آن عاجز بودند و نوع انسان آن را قبول کرد که انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا بعد از قبول آن امانت استحقاق سجود ملائکه مقربین که اشرف
خلق‌اند او را ثابت گشت و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و از
ظهور شخص معرفت بادی درد بکر انحصار نوع انسانی بظهور او در میان ایشان از دیگر
انواع کاینات گواهی دادند و هر آینه چون ظهور او در این عالم بسبب آنکه او کمال این عالم است
تا این عالم باشد از وی خالی نتواند بود که لو خلت الارض من امام ساعة لساخت باهلها
و هم چنین واجب باشد که همیشه خلق را با نور او راه باشد و الا از رسیدن بکمال بازمانند
و فایده ظهور باطل شود و چون در کثرت مشابهت اشخاص انسانی از آدم است قیام شخص
بعد شخص بعلامت معلوم نتواند شد چه اگر از آن علامت کرد دلیل بود بر انفصال و تعاقب
قطع نظر کنند طریق وصول خلق بآن مسدود گردد و علامت در نوع نتواند بود در دو جا فی
و جسمانی و جسمانی نفس یکی باشد بر دیگری و جسمانی نتواند بر سبیل تعاقب تا باین دو علامت
اتصال آن اشخاص بیکدیگر معلوم شود و اشرف و جعلها کلمة باقیة فی عقبه و حکم
قرینه

ذریة بعضها من بعض روشن کرد و عموم اهل عالم را باستشهاد آن دو دلیل یعنی
ولادت و نص بشخصی که مظهر آن نور باشد راه بود هر چند خواص دانستند که باید
که آن اثری بود از آثار عالم وحدت و آن تفرد او بود بدعوی آنکه خدا بخدایی شناسم
و خلق را بخدا دعوت کنم که هیچ کس را جز او این دعوی و دعوت مسلم نتواند بود تا از هر
کون شواهد بر وحدت لایزال او دلالت کرده باشد و حجت خدای بر خلق تمام شود
قل فلله الحجة البالغة پس باین مقدمات و قضایا و رتبه معلم اول و خاصیت که او بدان
ممتاز است تا او کامل مطلق باشد و دیگران ناقص و بتکمیل او محتاج روشن شد بعد از آنکه
آنکه او وصیه تعلیم دهد و خلق چگونه از تعلیم او بکمال رسند در این مقام بعد از
تدبر و تفکر بسیار و مراجعت بمطالعه کلام بزرگوار آنچه صواب ضمیر بنده کمترین
شد این است که وضع خواهد اشد ای کلا بحکم آنکه حکما بیان کرده‌اند که بوسیله استدلال
از معلول بعلت یقین محض حاصل نمیشود و منتهای درجات اهل نظر آنست که بمعلول
علت را شناسند پس هیچ کس از اهل نظر خدا شناس نتواند بود و نیز چون معرفت بعقول
اهل نظر مثال و صورتیست که از معروف در ذات عارف حاصل آید و هر مثالی و صورتی
خویش
که در ذات عارف حاصل آید غیر معروف بود پس معرفت عارف صورتی موهوم

بوده باشد در حقیقت نه معروف را این جهت فرموده‌اند که کل ما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه معروف عند مردود الیکم مصنوع مخلوق مثلکم و چون عبادت
بر معرفت موقوفست و حال معرفت اینست حال عبادت چگونه باشد انکم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون اینست نهایت اهل نظر در طلب
کمال و اما اهل تعلیم را قاعده آنست که هر کسی در درجه که باشد بمعرفت معلم
خود عارف و معلم او بمعرفت معلم خویش تا آنجا که معلم اول رسد و او خدای
بخدا می‌شناسد چه هر گاه که کسی عارف بهمان معرفت بود که معلم او بآن عارفست
و معلم او خدا را بخدا شناخته باشد پس او نیز خدا را بخدا شناخته باشد و در
فصول مقدس آمده که همه را بمعرفت من عارف باید بودن که شخص بمعرفت من
عارف و باتحاد من موحد تا حقیقت معرفت و اتحاد و وحدت بکلی موجود و محقق
العباده مشهود و شاهد این حکم در شریعت و ظاهر تنزیل نص قرآنست که اولئك
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و آنکه مجرد اقرار بکلمه لا اله الا الله در حکم
شریعت حکم بخداشناسی نمی‌کنند تا اقرار بمحمد رسول الله بآن مضاف نشود
از روی حکمت و اعتبار عقلی چون هر دو عالم ظاهر و باطن بیکدیگر مربوطند

و اینجا

و اینجا اینجا بعینه است اینجا بازگشت و اینجا اینجا بعینه است اینجا بازگشت از احوال این
عالم بر احوال آن عالم استدلال توان کرد پس چون در این عالم تامل کرده شود مقام
ماده بصورتست چون هیچ ماده بی صورت نتواند بود و تکثر و اختلاف ما
هم بسبب تکثر و اختلاف صورتست چه مواد در حقیقت و ماهیت با یکدیگر متحد
شوند مثلا آب صورت آبی دارد و هوا صورت هوائی میان ایشان مخالفت و تکثر
باشد اما اگر آب از صورت آبی منسلخ شود و صورت هوائی پذیرد و با هوا متحد شود
میان ایشان مباینت نماند در آن عالم نیز نفوس با اختلاف مراتب ایشان در وی که از
مبدا فائض شده اند بماهیت مشارکند و بقای ایشان باقتباس صورتیست که
کمال ایشان بآن عالم است پس اگر صورتی که در نفس متعلم متمثل بود همان صورت
باشد که در نفس معلم عارف بود چرا که او با معاد خود بر استقامت باشد پس
میان نفس او و نفس معلم مباینت و تکثر نماند و چون حجاب مرتفع شود متعلم
بمعلم رسد و بوحدت او متحد گردد پس با معاد خود رسیده باشد و اگر آن صورت
مخالف این صورت باشد چنانکه اقتباس صورت نفس متعلم متابعت رای و هوای
خود کند یا تقلید کسی که متابعت رای و هوای خود کرده باشد در ظلمات برزخ بماند

بمحجا کره که ظلّ هستی است محجوب شود کلا انهم عن ربهم لمحجوبون اما چنانکه
هر که در این عالم طالب چیزی است تا او سرمایه ندارد هم از جنس مطلوب و بعد
از آن جهد نکند در تحصیل مطلوب بمطلوب نرسد مثال آنکه دهقان تا تخم نباشد
در زراعت نکند بر برنگیرد و بازرگان تا اصل مال نبود در تجارت نکند سود نیابد
و صیاد تا دام در دست نیارد و طلب صید نکند صید را بنا ورد و علی هذا
در این عالم دین تا طالب کمال عطیتی نیابد از حکم مفروغ که بجای مایه است
بازرگان او آن نفس پاک و دل صافی است که الا من اتی الله بقلب سلیم اکتسابی
از حکم مستانف که بجای تجارت است بازرگان او آن تسلیمی است از سر بصیرت
و من یسلم وجهه لله فهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی تا باز دواج
هر دو بیکدیگر و استغراق مستانف در مفروغ بدرجه کمال لهم دار السلام
عند ربهم و هو ولیهم نرسد اینجا ما باز جنس سود است اینجا نور مومن از نور
حق آفریده اند که خلق المومن من نور الله المعرفة والمعرفة نور یقذفه الله فی
القلب چرا که چنین خلق المومن من نور الله بودی بمعاد فاذا ارید الحق عز و جل
نرسیدی که معاد عود الشیء الی ما بدا منه است علی الجمله و التفصیل باین

مقدمات

مقدمات و شواهد عقلی و شرعی معلوم و مقرر شد که نهایت مسالک اقدام طالبان
راه حق آنست که بتوفیق یابند تا معلم خود را بشناسند و بمعرفت او عارف شوند
چنانکه در فصول مقدس می آید که خدا شناسی امام شناسی است و چون بنده گوهر
باین مقام رسید بدانست که حاصل کار و منتهای طلب تسلیمی است که لازم مذهب
اهل تعلیم است فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما چه تا اینجا کرد در مقام تحکم
بود مجال فکری و اندیشه و نظر بکیه باشد که لا لعقلی معلم اصلی را طلب کند می کرد
و بجوی محق راهی جست پس چون یگانه را که در وقت و امام زمان و معلم تعلیمیان
و مظهر کلمه و شخص معرفت خدای تعالی است بشناخت و بعلمی و محقق دانا کی او اقرار
دارد بمقام تسلیم رسید و اختیار بکل الوجوه از دست او برفت و در کوی معلمی
و محکوم آمد معرفت و علم او آن باشد که معلم او گوید معرفت و علم است و هر چه
جز آن جهل و نادانی محض و حجت و برهان آن باشد که او گوید حجت و برهان است
و هر چه جز آن غلط و شبهه و دین و طاعت آن باشد که او گوید دین و طاعت است
و هر چه جز آن بی دینی و کفر و بدعت و هر چه از او آمده راه راست و ایمان و هدایت

بهر چه از خود و رای و هوا و نظر و عقل و دانش و بینش خود گوید ضلالت باشد
و چون در این عالم احوال کرده بنده است اگر در وقتی یا در حالی محو شود در صور
دیگر بتجلی نماید یا بیانی دیگر فرماید یا حقی دیگر ظاهر کند یا سر معنی دیگر
نهد در محقق و هیچ تفاوت صورت نبندد که او را انتحال و تغیر منزه است این احکام
و تغیر از لوازم این عالم است و بنظر اهل این کون چنان نماید و اگر هیچ گونه تبدل
این احوال ظاهر در خود تصرف احساس کند هنوز بدین حضرت لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت نرسیده باشد و تسلیمش نه تسلیم باشد بلکه هنوز بحکومت
او اقرار نکرده باشد که تصرف حاکمی است نه محکومی این در باب معرفت است
و اما در باب طاعت و اعمال جوارح صاحب این سعادت منتظر اشارة فرمان حاکم
باشد و خودی خود را در راه او فراغ تا چون حاکم و مدبر حقیقی او ست جز آنچه اراد
کرده باشد نخواسته باشد و جز آنچه او فرموده نکند مثلا در مردم نفس که حاکم
و مدبر بدن است اگر آن نفس خواهد که بدست حرکتی کند دست از ان حرکت
جز طاعت نفس هیچ اختیار و تردد نباشد و اگر تاخیری باشد در اقتضاء آن حرکت
افتد بسبب خللی بود که در مزاج آنکس مرضی واقع است که بدست او رسیده باشد

و هم چنین هر ما نفس را آلتی و ادواتی بود که بواسطه آن اظهار صنعت خود کند
و اگر آن آلت چنانکه باید بکار نتواند داشت سبب آفت و نقصانی بود که
تابع با آلات و ادوات بود و چنین مردم که جزوی از عالم است که بر فرمان
مدبر و حاکم بمنزلت جوارح و اعضا بود در طاعت نفس باصابة الآلات و ادوات
در تصرف صانع بحدیکه اگر مثقال ذره از خویشتن تصرف و اختیاری و خواستی
و نخواستی و معاودتی نظری با معرفت و جهت صلاحی یا فسادی یا اندیشه شاید
و نشاید و احساس کند از مقتضای نقصان ذات و بیماری و نفس و ناتمامی مقام
خود داند نعوذ بالله منه و چون از این عیوب فارغ و از صلاحیت یافته باشد بدرجه
فرشتگان مقرب رسیده باشد که لا یعصون الله ما امرهم بل از کون کرت بیرون
آمده باشد و در عالم وحدت خطاب لمن الملک الیوم لله الواحد القهار شنید
الفصه بنده کمترین را چون این صورت در ضمیر متمکن شد بسیاری از فضول
و طلب ما لا یعنی که پیش از این داشت و تتبع مذاهب و مقالات و تعصب
از اوردیانات از سر بیرون شد   از مناقضت اقوال اصحاب
شریعت و منازعت اهل ظاهر با یکدیگر و چیزی که بدان سبب مخالف یکدیگر گشت

چه بدانست که همه مقالات از یک اصل منشعب شده است و همه باطل و مذاهب از
یک شخص ظاهر شده و همه بجای خویش و بوقت خویش حق بوده و ما یبدل الکلا
م و ما یعبد الا الله در هر دور کاری و قومی از نکته غافل مانده اند و بحجاب محجوب
دین خود و راه راست که از تغیر و استحالت و تکرر و مناقضت منزه است همیشه یکدین
و یک راه بوده است و خواهد بود لا تبدیل لکلمات الله اما در هر وقت چنانکه
حکمت الهی و عنایت ایزدی اقتضا میکند فرمانی مشتمل بر مصالح اعمال و خطاب
متضمن خیرات و حسنات امضا از حق بخلق میرسد و خلق در آن دو مذهب گیرند قومی
از قبول کنند و طوعاً او کرهاً منقاد شوند و رقم اسلام بمثل بر ایشان کشند
و قومی از آن ابا کنند و بر سنت لم یکن لا یجد الخیر برد اظهار و بر قدم کفر موسوم
شوند بعد از آن طایفه اول بدو شعبه منشعب شوند گروهی بر ظاهر فرمان باستند
و گروهی انتظار فرمان مانده پس پدید آید امتیاز اهل نفاق از اهل ایمان و اهل ایمان
ظاهر از اهل باطن و اهل شریعت از اهل قیامت و اهل کثرت از اهل وحدت جدا باشند
پس از اینجا که همکنان در عالم تقابل آید ثبات حقیقی لازم یکطایفه بود که همیشه
بامر مانده باشند و انقلاب حقیقی با دیگر طوایف که بخیزند و بفرمان دیگر باز

مانند

مانند و از جهة ثلث و اسکلیتی که لازم کثرت است باثبات ضاصون رحال این قوم
باشند که بفرمانی باز ایستند و از آن در نگذرند و انقلاب فنا لازم آن قوم
اول که لحظة بلحظة مرصد فرمانند باشند و هرچه ایشان را باز دارند بایستند
پس در نظر اهل تقابل و تضاد عالم سراسر کثرتست و مناقضت و تغیر و استحالت
چنانکه هر که دران بحیرت و ضلالت افتد هرگز بغیر تغیر او ثبات بود و با حاصل
خلاصی نرسد جز قیل و قال و سوال و خصومت و وبال ما حصل نیابد و در نظر اهل
ترتیب دو جهان آنچه بود و آنچه آید و آنچه هست اینچنان هستی باید هر چیز بجای
خویش و بوقت خویش خوبست و بلطف بسته و هر چیز نه بوقت خویش و نه بجای خویش
باطل و از حق گسسته و عیب و نقصان دیدن از سبب نقصانی است که در باصره
بصیرت بیننده است و الا هیچ جزء از اجزاء موجودات از اجنس گرفته تا باسفل رسید اخس بدل
آیات و دلالات و حجج و بینات اند با یکدیگر موافق و یکدیگر را مصدق و بر یک
معنی دال سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد و در نظر اهل وحدت این و آن و حق و باطل و کثرت و وحدت
و قیامت و شریعت و ظاهر و باطن و مبدا و معاد نیست همه او است و جز او هیچ و هیچ

در هیچ او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید نزدیک طایفه اول حق نیست و باطل
هست و نزدیک طایفه دوم حق هست و باطل نیست و نزدیک طایفه سیم حق
هست و بس معرفت طایفه اول استدلال از معلول بر علت و طاعتشان متابعت شرع بود
و سنت معرفت طایفه دوم عارف بودن بمعرفت کسی که عارف بود و طاعتشان
خدا را بخدا دانستن و در تنزیل این سه قوم را اهل شمال و اهل یمین و سابقان
میخوانند و در عبادت عوام اهل دنیا و اهل آخرت و اهل خدا و در عرف خاص اهل
شریعت و اهل قیامت و اهل وحدت تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته
وهو السمیع العلیم حال بنده کمترین از آن روز که پای در راه طلب نهاده است تا اکنون
که ضمیر الصورة برابر این صفت که حکایت کرد حاصل آمده و بتضرع و ابتهال از حضرت
ذو الجلال توفیق ملازمت این طریقه و تحصیل رضای معلم خود اعلی الله امره و حرس
ظلاله در افعال و اقوال و افکار میخواهد و از وساوس شیاطین جن و انس و اوهام
و افهام و خیالات فاسد پناه بخداوند خویش میدهد و سعادت طریق سالک الحدد
بندگان شاهنشاه را از او مطلب و چون بارگاه جلال مجلس عالی لسان الحقیقة
مکمل الخلیقة اعلی الله امره مرجع رشدان و ملاذ مستفیدان است انبای این حال
بتقدیم

بتقدیم رسانید تا از انجا که کرم فیاض و عواطف نامتناهی باشد اگر صلاح دانند با انعام
اعلای این صورت خطای این صورت مثال دهند و از تشریف تبسیم محروم نکردانند
امید مساعدت توفیق میدارد تا در باطن این تصور کند بدان اشارت فرمایند و آن
اندیشه که هادی دهند و بظاهر آن گوید که در زبانش نهند و آن کند
که بانش دانند و از خود هیچ تصرف و نظر و قیاس و متابعت رای و هوای و ملاحظت
عادت و اقتضای سنت گذشته خواه حق و خواه باطل و خواه محمود و خواه — و تقلید وضع ۳
مذموم راضی نشود و مقتضای حس و خیال و وهم و فکر و عقل خود بقدر
و حسب استطاعت بانچه از انحضرت بزرگوار و جناب مقدس فرمایند بر مزید تا
در کفر و ضلالت نیفتد و انکار کند و گوید و اندیشه هیچ شایبه از نفس و بادیه
و نیابت خود ملوث نکند بر خاطر المسألو جهله الکریم نخواهد تا در شرک و بدعت
نیفتد ان شاء الله محروم نگردد در این مقام بر هو قوف نماند که خوف از حرمان
هم نتیجه قصور تسلیم باشد بانچه آید چنان نباید و نشاید تصدیع آنجناب از
حد گذشت و بنده کمترین را یارای تمهید معذرت نبود اما المجد و دعوت
والکلام یجر الکلام رای عالی در همه ابواب صایب تر و درد بزرگوار تا منقرض عالم پا

و آفتاب جلال از افق کمال تابنده والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

تم

بحر الکلام

[illegible]